

میرزا فتحعلی آخوندزاده

مقالات فارسی

پیشکش

پروفیسور حمید محمدزاده

ویراستہی

ح - صدیقی

منتشر شد :

کوچه هفت پیچ

شکست ناپذیر

قربانعلی بک

پهلوان اکبر میمیرد

میراث و ضیافت

حاکم جدید

پدرم چارلی چاپلین

دکتر باستانی پاریزی

هوارد فاست

ترجمه کریم کشاورز

بهرام بیضائی

بهرام بیضائی

آنتوان چخوف

ترجمه دکتر حسن مرندی

زشتاوت نگاه

خیابان شاه آباد اول کوچه درختی

۱۰۰ ریال

۳	۲
۴	۱

انتشارات نگاه

آخوندزاده

مقالات فارسی

۵۴
آب

۲۲۱
۶۰۳۹۷



۶۰۳۹۶

میرزا فتحعلی آخوندزاده

مقالات فارسی



به کوشش

پروفسور حمید محمدزاده

اسکن شد

ویراسته‌ی ح. صدیق

انتشارات نگاه

انتشارات نگاه

- میرزا فتحعلی آخوندزاده
- مقالات فارسی
- به‌گوشش پروفیسور حمید محمدزاده
- ویراسته‌ی ح. صدیق
- چاپ اول
- چاپخانه میلان
- تیراژ ۲۰۰۰ نسخه
- انتشارات نگاه
- تهران، ۲۵۳۵

۱۳۷۳

۲۵/۱۲/۱۶

شماره ثبت

۱۴۲۸

۲۵/۱۰/۲۷

شماره ثبت

در این مجموعه که در دو جلد انتشار می‌یابد، مقاله‌های فارسی میرزا فتحعلی آخوندزاده را که استاد حمیده محمدزاده آکادمیسین آکادمی علوم آذربایجان شوروی گرد آورده، چاپ می‌کنیم. در جلد اول، مقاله‌های ادبی و در جلد دوم گفتارهای فلسفی آخوندزاده را دنبال هم چیدیم. رسم الخط اثر را - مگر برای حفظ ویژگی تکلم و کتابت نویسنده - تغییر دادیم و هر جا کلمه یا نشانه‌یی به متن افزودیم در [] قرار دادیم. به پایان جلد اول نیز ترجمه‌ی گفتاری را از تاریخ ادبیات آذربایجان، (جلد دوم، نشر آکادمی علوم آذربایجان شوروی، ۱۹۶۰) پیرامون زندگی و تحلیل مقالات ادبی و هنری آخوندزاده افزودیم. نویسنده‌ی این مقاله‌ها و نوشته‌های معنی‌میرزا فتحعلی آخوندزاده، چهره‌ی برجسته‌ی تاریخ اندیشه‌ی اجتماعی، فلسفی و هنری کشورهای اسلامی دوسده‌ی گذشته است. این فیلسوف سترگ اندیش که تاثیر و نقش عظیمی در پیدایی ادبیات مترقی دوران انقلاب مشروطه‌ی کشور ما داشت، سرچنین جنبش فرهنگی در کشورهای اسلامی به‌شمار می‌رود.

ح. صدیق

فهرست

مقالات

- | | |
|----|------------------------------|
| ۱ | ۱- تاریخ خریستوفور قولومب |
| ۱۸ | ۲- رسالهی ایراد |
| ۳۱ | ۳- قریتکا |
| ۶۳ | ۴- مکتوب به میرزا آقا تبریزی |

یک - بیست و چهار

پیرامون مقالات

تاریخ خرید و فروش و اومب

فاتح ینگی دنیا که از کتب طایفه‌ی فرنگ به سعی و اهتمام قاپوتان میرزا فتح‌المای
آخو نزاده به زبان فارسی نقل شده است

باب اول

زمین ینگی دنیا که ثلث کره‌ی ارض است ، به واسطه‌ی دریا از
دنیای قدیم جدا شده تا عصر قولومب معلوم نبود . احتمال دارد که در
زمان سابق مثلا هزارهزار سال پیش از این ، زمین ینگی دنیا با زمین
دنیای قدیم از خشکی اتصال داشته است . اما بعد از آن به حدائثه‌ی
آب دریامیان آن‌ها حایل شده. از آن روز تا عصر قولومب ، مردم این
دو قطعه زمین از یکدیگر خبر نداشته‌اند، تا این که خریستوفور قولومب
که مرد عظیم پر همت و عالم علوم جهان‌نما و هیئت بود و در فن کشتی
راندن نیز مهارت تمام و ذهن سلیم- که عقلا آن را الهام غیبی می‌نامند-
داشت، [گفت] که در آن طرف دریای محیط لامحاله خشکی خواهد بود و
دنیایی هست که ما از آن خبر نداریم . این خیال به مرتبه‌ی در

سراو رسوخ به هم رساند که دقیقه‌یی از وجد آن فارغ نبود . عاقبت به معاونت پادشاه اندلس به طی مسافت بعیده از روی دریا اقدام نمود و ینگکی دنیا را پیدا کرد .

تولد خریستوفور قولومب

در خصوص طفولیت خریستوفور قولومب اخبار صحیحه موجود نیست . وقت و مکان تولد او نیز معلوم نه . آبا و اجداد او هم کم نامند . یکی از دوستان خریستوفور قولومب با تخمین نوشته است که او در تاریخ ۱۴۳۵ یا ۱۴۳۶ [م.] تولد یافته است . بسیاری از شهرها مباحث می کند که تولد قولومب در آنجا بوده است . اما قول صحیح این است که قولومب در شهری همنوی متولد شده است ، و در نسب او نیز اختلاف است . بعضی از دوستان های نجیب او را از سلسله‌ی خود انگاشته اند ، اما فرزند او فردیناند که جامع گذارشات پدر خودش است ، این اقوال را رد می کند و می گوید که سلسله‌ی ایشان تا عصر پدرش کم نام بود . اما از پدر او شهرت به هم رسانده است .

خویشاوندان قولومب اگر چه مردمان فقیر بوده اند ، اما همیشه در زمهری صالحان و محترمان محسوب شده اند . پدر قولومب مردی بود حلاج و در شهر همنوی زندگی می کرد . پدرش سه پسر داشت که بزرگش خریستوفور قولومب است و دومش دارفولامای و سیمش جاقومبا که مورخان اندلس او را دیفومی نامند . و یک نفر دختر داشت که شوهرش یکی از اسافل الناس باواریلانام است . تربیت قولومب

اگر چه کامل نبوده است، اما در آن خصوص از طرف پدرش به قدر امکان لازمه اهتمام معمول شده است. خطش به مرتبه‌ی خوش بود که اگر در تحصیل وجه اضطرار به هم می‌رساند، می‌توانست که به واسطه‌ی خوش‌نویسی کسب روزی نموده باشد. علاوه برین، علم حساب و صنعت نقاشی را نیکومی دانست. مدتی در مدرسه‌ی لامبارد مشغول تعلم بود. در اینجا علوم صرف و نحو زبان لاتین را یاد گرفته است. اما قولومب زیاده مهارت در علم کشتی راندن به هم رسانیده بود. علم ریاضی و جهان‌نما و نجوم را تمام خوانده بود و در اول جوانی هوس علم جهان‌نما و کشتی راندن در دل او سرزد. به همین هوس زیاده اهتمام در تکمیل علوم این دو مطلب معمول داشت. قولومب در اواخر ایام یعنی بعد از پیدا کردن ینگی دنیا، این هوس جوانی خود را به علم جهان‌نما و کشتی راندن ازاله‌امات غیبیه و تاییدات سماویه می‌شمرد. الحق جای آن هم می‌داشت، چرا که پس حلاج پانزده سال متصل بی اختیار و بی آرام بوده [به این پادشاه و آن پادشاه تضرع وزاری بکنند که به او در انجام مدعایش معاونت نمایند و در نظر مردم مثل دیوانه نموده باشد و از طعن و آزار هیچ کس فتوری به نیت خود راه ندهد. بلکه از طعن و آزار آتش شوق او روز بروز تیزتر گردد تا این که کاری از او به ظهور آید که نظیرش متصور نیست. این حالت البته مهم است و بی شک به کسی رو نمی‌آورد مگر به الهام غیبی و تایید آسمانی که عقل بشری از ادراک چگونگی آن قاصر است. عصر قولومب از جمله‌ی اعصاریست که اختراعات در آن وفور

داشت. بعد از آن که علم جهان‌نما و سایر علوم متعدده به سبب جهل مردم و تقید بر دین و مذهب از ملک فرنگستان معدوم شده، علم عبارت بود محض از اقوال بی معنی کشیشان که خودشان در ضلالت بوده، مردم را نیز به ضلالت می‌انداختند. علوم نافع در بطن زمین آفریقا به جهت نیک بختی نوع بشر مستور مانده بود. حکمای عرب ساکن آفریقا مسافت روی زمین را به وسطه‌ی درجه‌ی عرض و طول مشخص می‌کردند. و این علم اندک اندک در فرنگستان شیوع یافت و شهرت به هم رساند و در جنب آن علم تصنیف نیز وقوع و متعارف گشت و در همین عصر خریستوفور قولومب ظاهر گشت.

باب دوم

جوانی خریستوفور قولومب

قولومب در عین جوانی از مدرسه بیرون شده معاودت به «هنوی» نمود، با پدر خود ملاقات کرد. مدتی در این شهر ساکن بود. بعضی از مورخین اعتقاد دارند که قولومب در همان مدت مانند پدر خود به شغل حلاجی مباشر می‌شد. اما قول صحیح این است که بعد از مفارقت مدرسه به خدمت کشتی راندن داخل گشت، سفر اول قولومب از روی دریا در وقتی اتفاق افتاد که والی «قالابری» آنژونام در

شهر هنوی تدارکات شایان دیده، مهیاشد که در کشتی های فراوان به ملک نیالیطان قشون برده، این ملک را ازدست غاصب آن باز برای پدر خود قرال «رینیر» مسخر سازد. جمهور مملکت «هنیاز» در این سفر با والی مذکور موافقت داشت. از این جهت خریستوفور قولومب نیز در عسکر جمهور به کشتی سوار گشته روانه شد. دیگر بار سفر او از روی دریا به مرافقت پهلوان نامدار «قورسیر» نام اتفاق افتاد. این پهلوان همیشه با طایفه ی عرب اندلس و سایر دشمنان وطن خود مشغول جنگ می شد. روزی به او خبر آوردند که چند فرزند کشتی «ویناسیان» از شهر «فیالندری» با مال زیاد معاودت می کند. قورسیر با کشتی های جنگی خود در سواحل پورتقال میان لیصابون و بوغازصان و یصان منتظر وصول شد. وقتی که کشتی های ویناسیان رسیدند، قورسیر به ایشان هجوم آورده آغاز جنگ کرد. حرب شدیدی میان هر دو طایفه واقع گردید. کشتی ها از هر طرف به یکدیگر آویختند. کشتی بی که خریستوفور قولومب در آن بود، با کشتی بزرگ ویناسیان روبرو شده به یکدیگر چسبیدند. چون از هر طرف به کشتی ها اجزای آتش افروز افکنده بودند، از آن سبب هر دو کشتی آتش گرفت و نجات دادن آن ها محال گشت. قولومب لابد شانه بی از شانه های کشتی به دست گرفته خود را به آب انداخت. چون شنا کردن را خوب می دانست، با شنا خود را به کنار رساند و خسته و مانده بافتاد. بعد از آن که آسود، به حال آمد، به شهر لیصابون مراجعت کرد. چون درین بلده از هم شهری های او بسیار بودند، از آن

جهت در این جا توطن اختیار نمود . سبب افتادن قولومب به ملك پور -
طوغال همین است .

باب سیتم

در بیان ترقیاتی که شاهزاده پورطوغال هنریخ در
خصوص افتتاح اراضی نامعلوم ظاهر می کرد .

هوس افتتاح اراضی نامعلوم قدری اقدام از قولومب در خیال مردم
آن عصر ظاهر شده بود . بنا بر این سبب در آن هنگام در سواحل مغریه
دریای «آطلانتیق» بسیاری از مردم به سفر دریا اقدام می کرد . بعضی از
مورخین اثبات می کند که باعث هوس مردم به سفر دریا این بود که
شخصی از طایفه انگلیس ماچام نام به دختری عاشق شده اورا به کشتی
نشانده و از خاک انگلیس بگریخت که با معشوقه خود به مملکت
فرنك برسد . اتفاقاً در راه باد مخالف وزیده، کشتی اورا به جزیره
انداخت که تا آن وقت کسی آن را نشان نمی داد و سکنه بی هم نداشت .
این جزیره مالامال بود از اقسام میوه جات و محصولات و اشجار متنوعه .
در او خرابی نام آن را جزیره مادرو گذاشتند . اما دیگران از مورخین
می گویند که بعد از افتتاح جزیره های فانار - که سرایا عبارت از حدایق
جنت مثال می بودند و متقدمین آن ها را جزایر خجستگان می نامیدند

اما در زمان بطليموس تا عصر قولومب ناپديد شده بودند - هوس مردم به سفر دريا ازدیاد به هم رساند. از جملهی صاحب هوسان ، شاهزادهی پورطوغال «هنریخ» بود که در عنفوان شباب به اتفاق پدر خود به جنگ عرب های آفریقا عزیمت کرده تا دروازهی شهر «قیط» بیدق فتح و نامداری را بلند می داشت و در اکثری از معارك داد شجاعت و مردی می داد . اما میل این شاهزاده به علوم از میل او به جنگ افزون تر بود. و در اثنای غلغلهی حروب نیز خیال علوم و تحقیقات حکیمانه از خاطر او به در نمی رفت . در شهر قیط شاهزاده هنریخ از عرب ها اطلاعات کثیره در خصوص بواطن آفریقا تحصیل نمود، و در این محل در خیال او سر زد که اگر از برابر سواحل مغربیهی آفریقا عبور واقع شود ، هر آینه اراضی پیدا توان کرد که تا آن وقت معلوم هیچ کسی نبوده باشد . بنابراین نیت ، بعد از مراجعت به پورطوغال در خلوتخانهی خود همیشه علما را جمع کرده ، مشغول تحقیقاتی بود که دخل به کشتی راندن می داشت . چون علم حساب را خوب می دانست ، به همین سبب علم نجوم را که در آن عصر مخصوص حکمای عرب بود ، در اندک وقت تحصیل کرد . بعد از تحقیقات لازمه شاهزاده هنریخ یقین حاصل کرد که از روی دریا سفر نموده خاک آفریقا را توان گذشت و به هندوستان توان رسید ، و در این سفر جمیع سواحل آفریقا را معلوم توان کرد و منافع عظیمه از این گردش توان دید و وطن خود که ملک پورطوغال است از محصولات اراضی نامعلوم مملو توان نمود . نهایت خیال شاهزاده هنریخ در نظر

اشخاص افسرده دل مثل بازیچه می نمود . چون که تا آن روز اعتقاد مردم چنین بود که از تحت خط استوا به سبب شدت گرمی هوا گذاشتن ممکن نیست . می گفتند که تا بوغاز «بویادور» رفتن مقدور است . اما کسی ازین بوغاز دورتر بگذرد ، دیگر باز نخواهد گشت و هلاک خواهد شد . خصوصاً که در حوالی این بوغاز گرداب هایی هست که آدم از مشاهده ی آن ها وحشت می گرفت و تصور مردم آن عصر این بود که دورتر از این بوغاز آب دریا از حرارت آفتاب در جوش است ، مثل آبی که در سر آتش جوشان می باشد .

به جهت بطلان این عقیده ، شاهزاده هنریخ اهتمام زیادی در علم کشتی راندن مصروف داشت و جمیع حکمای آن عصر را به شهر «ساغر» احضار نمود و شروع کرد به مشاوره و نوشتن نقشه ها برای مسافت دریا و تعیین مقام ها و منزل ها . نتیجه ی این نوع اهتمام شاهزاده هنریخ آن بود که به فرمایش او کشتی پورطوغال از وجود قبله نما و نقشه ، دلیری به هم رسانیده به گذشتن بوغاز «بویادور» جسارت نمود و دید که وحشت های موهوم کلا افسانه است . اکثر سواحل آفریقا را مشخص داشته ، علاوه بر آن جزایر «آزور» را نیز پیدا کرد و بازگشت . در سال ۱۴۷۳ شاهزاده هنریخ وفات کرد و جمیع اهل وطن خود را قرین تأسف و تحسر نمود . اگر چه در ایام حیات او مقصودش در افتتاح جزایر نامعلوم بالکلیه حاصل نشده بود ، لکن به سبب اهتمامات او درین باب ، مردم آن عصر از خواب غفلت بیدار شده میل به دانستن علم

جغرافیا و کسب مهارت در صنعت کشتی راندن می نمودند و آن‌ها آنا اهل پورطوغال به سفر دریا اقدام کرده زمینی و جزیره‌یی پیدا می کرد و به سبب همین فتوحات که از نتایج علوم ظهور می یافت (نه از قوت بازو و وحدت اسلحه) مملکت پورطوغال که کوچکترین ممالک فرنگستان است عظمتی فوق‌الغایه پیدا کرد و مشهور آفاق شده ، محسود دول همجوار گردید .

بلی وقتی که رئیس ملت در هر مملکت مثل شاهزاده هنریخ طالب علم و جاه‌باشد، نه طالب لذایذ نفسانیه ، هر آینه اهل وطنش از فیض همت او بهره‌یاب منافع کلیه خواهد شد .

باب چهارم

توقف قولومب در لیصابون و اخبارات مختلفه در خصوص
بعض جزایر در آن طرف دریای محیط

تاسنه‌ی ۱۴۸۰ قولومب در لیصابون توقف داشت . او مردی بود بلند قامت و پر قوت، و سیمای نیکو داشت . رویش اطول و نه مرطوب و یابس . رنگش مایل به سرخی، در رویش خال‌های باریک سیاه نمودار می‌شد . بینی‌اش تیزتر مثل بینی عقاب ، چشمانش شهلا . همیشه لباس ساده می‌پوشید و از مسکرات و مناهای اجتناب کلی می‌نمود ، با فصاحت

و سهولت تکلم می کرد و در سلوک با مردم مهربانی زیاد ظاهر می ساخت. اگر چه در طبیعتش به حسب مزاج زود رنجی مخمر بود، اما پیوسته به قوت عقل به فرو نشانیدن غیظ خود قدرت می داشت و هرگز دل آزاری شیوهی او نبود. و در شهر لیصابون به دختر شخصی «مونی» نام که یکی از کشتی سالاران شاهزاده هنریخ بود، تعلق خاطر به هم رسانیده او را به حبالهی نکاح در آورد و در لیصابون ساکن شد. چون آن وقت پدر زن او در حال حیات نبود، مادر زنش همیشه گذارشات شوهر خود را در اسفاردریا به داماد خود نقل می کرد و جمیع نوشتجاتی و نقشههایی که از شوهرش مانده بود، به دست قولومب تسلیم [می] نمود. بنا بر آن، قولومب نیز به اتفاق بعضی از اهل پورطوغال، به سفر دریا اقدام کرده تا سواحل غونیا می رفت و بعد از مراجعت همیشه به ترتیب نقشه های اراضی و امکانه مشغول می شد و وجه معاش از این ممر حاصل می کرد. با وجودی که قولومب مبتلای غایت فقر بود، باز پدر پیر خود را فراموش نکرده، هر چه که از فروختن نقشه ها تحصیل می نمود، نصفش را به جهت گذران او در شهر «هنوی» و به جهت تربیت دو نفر برادر کوچکش مصرف می داشت. چون در آن عصر علم جغرافیا، در نهایت قصور و نقصان می بود و نقشه های اراضی و بحار از صحت و صراحت خالی بودند. و کسی که زیاده از اقرا ن خود در فن جغرافیا مهارت می داشت، هر آینه منظور نظر خلائق می گشت. خریستوفور قولومب علم جغرافیا را را بهتر از دیگران می دانست. بنا برین سبب، در اندک مدت شهرت زیاد به هم رسانیده [بود]،

نقشه‌های منقشوشده‌ی او همیشه به فروش می‌رسید. روزی در تشخیص اراضی و مسافت روی زمین متفکر شده، دید که حصه‌ی زیادی از کره‌ی ارض بنا بر قواعد علم جغرافیا نامعلوم است. از همین روز در فکر این بود که به چه علاج و تدبیر حصه‌ی نامعلوم کره‌ی ارض را پیدا می‌توان کرد. خصوصاً که فقر و عدم وسعت گذران دایما او را مهیج بود که عقل باریک بین خود را در کار داشته‌به‌وسيله‌ی اشتهار یابد که از بالای مسکنت خلاص شود. بنا برین تا ملات، از لیصابون به جزیره‌ی پورطوسا نطو که از جزایر جدید محسوب می‌شد، نقل مکان نمود. زنش در این جا فرزندی زاید که نامش را «ریغو» گذاشتند. بگلربیگی این جزیره «پطرو» نام، شوهر دختری بود از اقربای زن قولومب. بنا برین وسیله، قولومب به‌خانه‌ی بگلربیگی تردد می‌داشت و چون مرد عالم و صاحب اطلاعات کثیره می‌بود، بگلربیگی همیشه مصاحبتش را غنیمت می‌شمرد. و اکثر اوقات در خصوص جزایر و اراضی صحبت می‌داشتند و می‌گفتند که بی‌شبهه در طرف مغرب آفریقا اراضی نامعلوم موجود است و آن‌ها را پیدا می‌توان کرد و از آن طرف به هندوستان راه‌توان‌گشاد، و سفر کردن بدان طرف امکان‌پذیر است. و درین جزیره قولومب با بسیاری از تجار و مسافرین دریا نیز ملاقات می‌کرد. و از ایشان استماع نمود که در طرف مغرب آفریقا از روی دریا سیاهی به چشم ایشان نمودار می‌شد که شباهت به زمین و جبال می‌داشت. اگرچه این نوع اقوال تجار ناشی از اشتباهات ایشان می‌بود و فی‌الواقع از راستی بهره‌ی نداشت، لکن

در آن وقت استماع آنها به شوق و نیت قولومب رسوخ می‌افزود .

باب پنجم

سبب‌هایی که خریستوفور قولومب به واسطه‌ی آنها تصور می‌کرد که در آن طرف مغرب اراضی نامعلوم موجود تواند بود .
اولا خریستوفور قولومب می‌گفت که زمین شکل کروی دارد .
پس معلوم می‌شود که از مشرق تا مغرب طی مسافت امکان پذیر است .
بنابر قاعده‌ی بطلموس ، محوری از وسط کره‌ی زمین فرض کرده مسافت ما بین شرق و غرب را به بیست و چهار ساعت راه قیاس می‌نمود و در هر ساعت سی درجه تصور می‌کرد . متقدمان حکما مسافت پانزده ساعتی را مشخص کرده ، ما باقی روی زمین را ندانسته‌اند .

طایفه‌ی یورطوغال در اواخر ایام جزایر آزور و بوغاز اخضر را مفتوح کرده گویا بدین وسیله مسافت يك ساعتی را نیز معلوم داشته‌اند . پس مسافت هشت ساعتی نامعلوم است ، یعنی ثلث زمین . ثانیاً قولومب تصنیفات حکمایی را که عرض دریای محیط را که آنقدر بعید المسافت نینداشته‌اند که عبور ازین طرف به طرف دیگرش ممتنع نموده باشد ، معتبر می‌شمرد و می‌گفت که حکیم اریسطاطالس نیز مصدق این رای است و گفته است که از این طرف دریای محیط که مثل کمر از میان کره‌ی

ارض ممدود است رفتن به طرف دیگرش ممکن است . ثانیاً قولومب نوشتجات بعضی کسان را که گویا در طرف مغرب مشاهده‌ی جزایر و جبال نموده‌اند ، مقوی رای خود می‌دانست و ازین دلایل رای او روز به روز تقویت به هم می‌رساند. و وجد او در حقیقت قول خود به مرتبه‌ی بود که گویا اراضی نامعلوم را بالمعاینه می‌دید. و همین وجد او در تکلمش که گاه‌گاه به جهت اثبات مدعی با مردم می‌کرد ، ظاهر می‌بود .

باب ششم

تکلیف قولومب به پادشاه پورطوغال .

خریستوفور قولومب بعد از آن که در نیت خود راسخ شد ، عازم حضور پادشاه پورطوغال شده بیان نمود که اگر پادشاه مرا با کشتی و خدمه معاودت نماید ، سواحل آفریقا را گذاشته از روی دریای آطلانتیک به طرف مغرب سفر می‌کنم و اراضی پیدا می‌نمایم که معلوم هیچ کس نبوده‌باشد، و اموال بی‌حصر در آن اراضی به جهت دولت تحصیل توانم کرد و از آنجا به هندوستان راه توانم گشاد . پادشاه پورطوغال در اول حال حرف‌های قولومب را خیال‌خام پنداشته به تکلیف او چندان اعتنا ننمود . اما بعد از آن که قولومب دلایل مدعای خود را با آتش وجد به رشته‌ی بیان کشید، پادشاه متعجب گشته، مایل شد مطلب

را معمول دارد. لهذا تکلیف او را به ملاحظه‌ی «مشورت خانه» مفوض فرمود. ارکان مشورت خانه که [...] یکی ازیشان بود، تکلیف قولومب را ملاحظه نمود و دلایل او را در باب وجود اراضی نامعلوم به میزان عقل خودشان سنجیده، دماغ او را منخبط انگاشتند و تکلیفش را بالکلیه رد کرده، علاوه بر آن هر قسم سفر دریا را به جهت پیدا کردن اراضی ازمحاذی سواحل آفریقا بیهوده و بی‌فایده شمردند. جوابی که مشورت خانه به انشای اسقف قیط به پادشاه پورطوغال نوشته بود، این است: «اسفار دریا برای افتتاح اراضی نامعلوم به غیر از ضرر فایده ندارد. به واسطه‌ی این اسفار مردم از کسب‌های متعارف خودشان بازمانده، به خیال‌های خام سرگردان می‌شوند، استطاعت و قدرت سلطنت نقصان می‌پذیرد. سلطنت پورطوغال درین اقرب اوقات با دشمنان خود در جنگ بود و بالای ناخوشی‌ها نیز در میان رعایایش شیوع داشت. اگر بعد از این به اسفاردریا هم اقدام نماید، هر آینه در مقابل دشمن سخت خودپادشاه قاسطیل، عجز کلی به هم خواهد رساند. شوکت سلطنت از وسعت مملکت ظاهر نمی‌شود، بلکه از عدالت و فرزانیگی تاجدار آن هویدا است. اگر سلطنت پورطوغال مکنث خود را ملاحظه نکرده به اسفاردریا اقدام نماید، بی‌شبهه ساهی خواهد شد. الحمدلله پادشاه ما در نظر خود کارهای بزرگی دارد که به اتمام آن‌ها نیک نامی و بلند جاهی خواهد یافت. دیگر چه لزوم به هم رسانده است که رعایای خود را به مشقت اسفاردریا که ناشی از خام‌خیالی است بیندازد؟ اگر پادشاه پورطوغال می‌خواهد که گوی نامبری در میدان شجاعت بر باید بگذارد...^۱

۱ - تصنیف در این جا ناتمام مانده است. ح. م.

رساله‌ی ایراد

در سنه ۱۲۷۹ فصل تابستان سه ماه در بیلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتیم. گاه گاه در ساعات آسودگی از مشاغل خدمت به تاریخ «روضه الصغای ناصریه» تالیف «رضاقلی خان» المتخلص به هدایت مطالعه می کردم. لهذا از دارالانشاء روزنامه‌ی طهران توقع می کنم این محاورات را که ما بین من و رضا قلی خان وقوع یافته است، در روزنامه‌ی دارالخلافه چاپ زند به همین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود.

**ذکر محاصره‌ی غوریان در سفر خاقان مغفور محمد شاه قاجار
به هرات.**

«چون حضرت خاقان سکندرشان به محاصره و تسخیر غوریان حکم محکم راند، در دهم شعبان المعظم اردوی جهان پوی عرصه بر کوه و هامون تنگ کرد و یک عالم خیمه و خرگاه گوناگون برپای شد. خارج غوریان معمورتر از داخل غزنین و غور آمد. بعضی از جسوران به فراز قلعه آمدند، از ضرب گلوله‌های قلعه شکن باره فکن به شیب افتادند، اطراف غوریان را به امیران شهر گیر و سرهنگان دلیر تقسیم کردند. حبیب الله خان ولد علی قلی شاهیسون که امارت توپخانه‌ی مبارکه به وی مفوض بود و در این منصب استقلالی کامل داشت،

بر طرف شمالی غوریان واقع و آن قسمت به وی محل افتاده و
 جانب جنوبی شهر مخصوص حاجی خان قراباغی سرتیب دوفوج شقاقی
 ملقب به بهادر جنگ گشت ، سمت غربی را به ولی خان تنکا بنی گیلانی
 و محمد حسین خان ارجمندی فیروز کوهی و افواج سواد کوهی و
 بند پی و سر کردگان مازندرانی بسپردند، و طرف شرقی به محمدخان
 ایروانی امیر تومان و سپردگان وی رسید . از چهار جانب به حفر نقب
 و مورچال پرداختند و قلمه‌ی کیان به اطمینان متانت حصار و امداد
 حکمران هرات می گذرانیدند ، غافل که بنیاد ایشان بر هواست ، و عما
 قریب آن بنای محکم هبا خواهد بود . در عرض ده روز کار نقب و
 مورچال به انجام رسید . از جانب شاهنشاه فلك جاه به تسخیر حصار
 حکم صریح صدور یافت. افواج عمان امواج از اطراف به حرکت آمدند.
 فغان طبل و کرنا و شیپور و شندف در صخره‌ی صما طنین در افکند و غرش
 توپ قلعه کوب و لوله در عرصه‌ی غیر انداخت. نقوب بروج را به بار و ط
 و نطف و چوب و هیزم بینباشند که به نیروی آتش منهدم سازند و خندق
 را از آب خالی کرده به خاک پرا کنند تا بر آن گذر کنند. از تواتر
 گلوله‌های توپ صخره شکن، بروج و جدار حصار تزلزل و تخیل یافت
 و از مهره‌های خمپاره‌ی سنگ انداز باره‌یی برجای نماند . لمؤلفه ...
فتحعلی - رضاقلی خان به رضای خدا بگذار بینم قلعه را
 چه طور می گیرند ؟ چه مقام خواندن شعر تست ؟ در وقت دیگر
 می خوانم .

رضاقلی خان- غریبه احوال داری . چرا شعر مرا نمی خوانی؟
فتحعلی- برادر آخر من که دیوان شعر نمی خوانم ، من تاریخ
می خوانم ، بگذار بینم که چه کردند، تو را خدا دست از من بردار با
شعر خود حواسم را پریشان مکن ، گزارش از خاطر من رفت .

رضاقلی خان- تو منکر هستی که شعر منشط دماغ است ؟ این
چه عقیده است که شعر را موجب پریشانی حواس می پنداری ؟

فتحعلی- بابا من که نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی
حواس است . در این مقام به خواندن آن لزوم نمی بینم . لشکر از هر
طرف هجوم آور است، عنقریب قلعه را خواهند گرفت، دل [در] اضطراب
است، توهم باچماق «لمؤلفه» بالای سرم ایستاده طلب می کنی که اول
شعر مرا بخوان ، بعد از آن به حالات لشکر تماشا کن ! رضا قلی خان
این ظلم فاحش است. والله من تعهد می کنم که بعد از این دیوان اشعارت
را کلا به خوانم . مگر من نمی دانم که تو، هم مورخی و هم شاعری ؟ اما
حالا بگذار بر سر مطلب رویم .

رضاقلی خان- نمی گذارم، باید بخوانی ، من زحمت کشیده
شعر گفته ام و آن را داخل تاریخ کرده ام، تو چطور می توانی که شعر مرا
نخوانی ؟

فتحعلی- رضاقلی خان آخر که به تو گفت شعر بگویی و آن
را داخل تاریخ بکنی؟ شعر در تاریخ هرگز لزوم ندارد، والله سهو کرده ای!
رضاقلی خان- بسیار حرف مزین ، خود سهومی کنی ، بخوان !

فتحعلی - گریبانم را چرا گرفته‌یی ، خوب ، رها کن ، شعرت را بخوانم . والله خواهم خواند ، باور کن !

رضا قلی خان - نه ، دروغ می‌گویی ، نخواهی خواند ! از گردش چشمت من ملاحظه می‌کنم که تومی خواهی از شعر من گذر کنی ورشته‌ی کلام آینده را به دست آوری .

فتحعلی - والله دروغ نمی‌گویم ، چرا نخواهم وقتی که چاره ندارم . تو که در صورت عدم خواندن ، مرا رها نخواهی کرد . اما امیدوارم که مضمون شعرت باری دایر به مطلب باشد . یقین بیان کرده‌یی که سر بازها از فلان برج یورش بردند و سوارها از فلان دروازه به درون رفتند . هان بنگر می‌خوانم :

دلمؤلفه

جرم مریخ گفتی از سر خاک ،

می‌برد لحظه لحظه بر افلاک !

این چه چیز است ؟ مریخ کیست ؟ کار قلعه چطور شد ؟

انصاف کن رضا قلی خان ، از خواندن فردهای دیگرت معافم دار !

طاقت ندارم خواه بکش ، هر چه می‌خواهی بکن ، اما به خود زیان خواهی کرد !

رضا قلی خان - زیان من از کدام وجه است ؟

فتحعلی - مثلاً من فی الجملة عقل دارم و صحیح المزاج و غیر

سقیم هم هستم . اگر مرا به خواندن شعرت مجبور بکنی ، مریض

می‌شوم، آنوقت معنی کلام الملك عقیم که تو گفته‌یی از رای من پوشیده خواهد ماند. آیا این به توزیان نیست ؟

رضاقلی خان - من در کجا این را گفته‌ام ؟

فتحعلی - مگر فراموش کرده‌یی؟ آخر در سال دوم یا سیم جلوس خاقان صاحبقران حضرت فتحعلی شاه چنین نوشته‌یی: «از جمله‌ی سوانح این ایام طغیان نواب شاهزاده حسینقلی خان ثانی برادر حضرت پادشاه جمجاه است که ناچار نگارش خواهد یافت تا معنی الملك عقیم بر رای عقلای صحیح المزاج، آنکهی غیر مستقیم واضح و بعد از آن لایح آید.»
رضاقلی خان - من در اینجا ملاحظه‌ی مضمون نکرده‌ام، منظورم قافیه بوده است. و الا عقلای علیل المزاج نیز معنی الملك و عقیم را توانند فهمید. اگر تو مریض هم بشوی، چونکه فی الجمله عقل داری معنی آن را خواهی فهمید.

فتحعلی - ها! به خاطر قافیه چنین نوشته‌یی، حالا فهمیدم. خوب، رضاقلی خان، چه حرج شده است که تو بدون ملاحظه‌ی مضمون، محض به خاطر قافیه این قدر الفاظ زایده را در انشاء خود جایز می‌داری ؟
رضاقلی خان - به غیر از این محل من در کجا به خاطر قافیه بدون ملاحظه‌ی مضمون، الفاظ زایده را جایز دانسته‌ام ؟

فتحعلی - مثلاً در ذکر طغیان محمد خان ولد اعظم خان افغان دریم وئر ما شیر گفته‌یی :

«محمد خان از صیت ورود سردار قاجار بم را خالی گذاشته با

نالهی زیر راه نرماشیر برداشت . «

رضا قلی خان - تو نمی فهمی! این خالی از مضمون نیست . ناله
تواند که بم داشته باشد . تواند که زیر داشته باشد . در این مقام
محمد خان از بم با ناله‌ی زیر می گریخت تا به نرماشیر قافیه درست کند.
و هم لایخفی تناسب الفاظ بم وزیر . زیادتی در کجاست ؟

فتحعلی - آفرین رضا قلی خان! الحق من بدین نکته‌ها واقف
نشده بودم . این کلام خالی از مناسبت دیگر هم نیست که لفظ زیر گاهی
به معنی موضع معتاد نیز دلالت دارد . چنان که شیخ سعدی رحمه الله
می فرماید :

گر تتر بکشد آن مخنت را ،
تتری را بر آن نباید کشت .
چند باشد چو جسر بغدادش ،
آب در زیر ، آدمی در پشت !

معلوم است که محمد خان هنگام گریختن در چه حالت بود .
بیخشید در این جا من سهو کردم . انسان خالی از سهو نمی شود . پس
در جای دیگر چه می گویی که نوشته‌ی «ذکر مبارزت سپاه ایران
به معاونت شاهزاده محمدولی میرزا با ترا کمه‌ی سرخس - توضیح این
اشارات و تنقیح این عبارات آن که ...»

توضیح این اشارات معلوم، تنقیح این عبارات اگر زاید نیست و به خاطر
قافیه نیامده است، پس چه چیز است ؟ مرشد شما میرزا مهدی خان

استرآبادی در امثال این مقام‌ها فقط «توضیح این مقال» می‌نویسد و نیز توانست که بگوید «توضیح این مقال و تنقیح این سفال آنکه...»
رضاقلی خان - خا خا خا ! عجب بی‌سوادی ! تنقیح این سفال
یعنی چه ؟

فتحعلی - رضاقلی خان چرا می‌خندی؟ چه حرکت از من صادر شد که باعث خنده‌ات گردید؟ آیا گناه شد که من نیز يك کلام مقفا بگفتم؟ پس چرا دیگران می‌گویند؟
رضا قلی خان - سخن درین نیست .

فتحعلی - پس سخن در چه چیز است؟ مگر سفال نمی‌تواند که به مقال قافیه شود؟

رضا قلی خان - قافیه تواند شد، اما معنی ندارد .

فتحعلی - رضا قلی خان وقتی که لفظ تنقیح به عبارات شامل آید، به سفال که به طریق اولی شامل تواند شد چرا معنی ندارد؟
اختیارداری مجادله را حواله می‌کنیم به حکم شخص ثالث که در میان من و تو حکم شود. اگر قول ترا مصدق آید، من مغلوب می‌شوم و اگر قول مرا تصدیق کند، تو مغلوب خواهی شد. رضا قلی خان باور کن که قافیه در نثر، کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد. این قاعده از عرب‌ها به ما یادگار مانده، قریب به هشت صد سال است که در ایران متداول است. اما خطای محض است. حالا وقت است که این قاعده را ترك نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم، زیرا که

به خاطر قافیه الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می یابد و معنایی زایدی غیر واجبه پیدامی شود. کلام از وضوح می افتد، طبایع از آن تنفر می کنند و تصنیف شهرت نمی یابد. چنان که «تاریخ و صافی» و «دره» شهرت نیافتند. تو در آخر کتاب اشاره کرده بی که «شخصی تاریخ دولتی را مترسلانه می نویسد، بگو زحمت بی جا نکشد، هیچ کس نخواهد خواند.» به عقیده من تو نیز در اکثر مقام ها تاریخ خود را مترسلانه نوشته بی.

رضا قلی خان - چرا بهتان می گویی من در کجا مترسلانه

نوشته ام ؟

فتحعلی - بهتان نیست. مثلاً: «درز کرطغیان حسینقلی خان ثانی» نوشته بی که «حسینقلی خان در کمال اجلال و شوکت به ایالت فارس و ملک جمشید شتافت، تمامت امراء و ارکان واعیان سر بر خط اطاعت او نهادند تا رفته رفته در آن ملک تسلط حاصل کرد، پوشش های دیبا و خورش های زیبا و مرکب های تازی و محبوبهای شیرازی و ساده های مطوق و بادیه های مروق، و شاقان گوی باز و غلامان اسب انداز، لولیان رقاص همه شب در خلوت خاص، ایام غرور جوانی و موسم لذت و کامرانی با سر پر خیال و از بخار بادیه مالا مال، با هم نشینان گر که مشت وهم جلیسان یوزپشت، آن جوان دلیر یگانه و امیر نجیب فرزانه به تمویهات نفسانی و تسویلات شیطانی در مجالس مشاوره و محافل محاوره تصدیقات خالی از صداقت و تحریصات عاری از حقیقت ...»؟

این طور انشا مترسلانه نیست؟ از تومی پرسم چون که من خود

بدین نوع چیزها چندان بلدیت ندارم .

رضا قلی خان - قدری شباهت دارد. اما پارهی چیزها را تو
میرزا فتحعلی اضافه کرده یی . من آنقدر نوشته بودم و علاوه کلمات
را نیز بی ربط گذاشته یی .

فتحعلی - ربط دادن آسان است. تومی گویی که من پارهی چیزها را
اضافه کرده ام . البته لازم بود کردم .

رضا قلی خان - گرگ مشت و یوزپشت چه معنی دارد که گفته یی؟
فتحعلی - در این جا ملاحظهی تناسب و قافیه کرده ام ، نه ، معنی
گرگ با یوزمناسبت دارد. و ما بعد آن ها نیز مشت و پشت بر یکدیگر
قافیه هستند و هم قافیه ی خیلی قشنگ .

رضا قلی خان - آنچه که تو اضافه کرده ای هیچ لزوم نداشته است.
فتحعلی - در این صورت هم آنچه که تو نوشته یی قدری زیاد
است . چنان که در جای های دیگر نیز پارهی مطالب زایدی مشکله
که هرگز به تاریخ تعلق ندارد نوشته یی و باعث زحمت کاتب و خواننده
شده یی .

رضا قلی خان - چه می گویی من در کجا مطالب زایدی مشکله
نوشته ام ؟

فتحعلی - مثلاً در خاتمه ی کار نادرمیرزا که ایام زندگانی او
به آخر رسید ، تو نوشته یی : «بر وفق عقل و نقل تقاص و تلافی در عوالم
حس محسوس است و این معنی به براهین شرعی و اخبار حقیقیه

منصوص . اگر چه خداوند دیر گیرد ، ولی سخت گیرد و به ملاحظه‌ی تغییر
صورت و اسما خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد . و تحقیق این اشارات
مخالف طریقه‌ی تاریخ نیست . نه لاسلم ، بل مخالف است ، بلکه از دقایق
معارف و نکات تاریخ نگاری است و اگر چنان که دانیم به ذکر بعضی از
تلافی و تکافی نکته را نیم صورت بینان مباحث ایراد کنند و به طورهای
متداوله نگارش ما را نپذیرند ... »

جبر و مقابله‌ی شیخ بهایی را فهمیدن آسان است . راست ، نه اینکه
این مقدمه‌ی ترا . خدا می داند که چه مراد کرده‌ی و چه می خواهی
بگویی . در عالم حس محسوس است چه چیز است و از تغییر صور
و اسما چه منظور نموده ؟ کدام صور و اسماست ؟ از حقایق
و مسما چه مقصود داری ؟ بلی با عقیده‌ی اهل تناسخ و هنود بدین
الفاظ معنی توان داد ، اما با شرع هر گز ممکن نیست . اسم شرع را
چرا در این مقام برده‌ی ؟ مگر شرع این نوع قصاص را جایز می شمارد ؟
پدر جد نادر میرزا خطا کرده است ، قصاص در نبیره چرا جاری شود ؟
پس «لاتر و ازره و زر اخری» چه چیز است ؟ بعد ازین تو مرا از صورت
بینان حساب کن ، باک ندارم . تو خود ، خود را هدف سهام ملام مردم
کرده‌ی ، چنان که در این جا به تفرس یافته‌ی که این تصورات ترا قبول
نخواهند کرد . حالا خیلی خوب کرده‌ی که بر حال ما خوانندگان
رحم نموده و هنوز به ذکر بعضی از تلافی و تکافی که می دانستی نکته
نرانده‌ی . اگر خدا نکرده به ذکر آن بعض نیز نکته می راندی ،

آن وقت کار ما بیچارگان در فهمیدن آن زیاده بدتر می‌شد. به هر عقیده بوده باشد در تاریخ بدین نوع مطالب دست زدن جایز نیست. خصوصاً که مضمون صحت ندارد. فقط بیان وقایع بر مورخ فرض است. تو گاه گاه در جای دیگر نیز به صحت مضمون ملتفت نمی‌شوی. مثلاً در نقل ریاست دارالفنون گفته‌ی که: «بر رأی مهرضیای شاهنشاه واضح بود که جوانان محکوم جوانان نشایند، به پیری مجرب مهذب بیساید سپرد که به وفور امانت و ظهور دیانت و قلت میل و عفت ذیل و دقت رای و رقت قلب و طیب اعراق و حسن اخلاق موصوف و معروف باشد تا فرزندان عزیز امرای نجیب را پدران تریب نماید و طبیعت ساده و طینت صافی هر یک را از اخلاط مواد رذیله و ارتباط صفت خبیثه محفوظ بدارد و درین نزدیکی من بنده را از سفر دور خوارزم که هشت ماه امتداد یافته بود به آستان بوسی شاهنشاه با عزم و حزم بازگشته می‌بودم، با آنکه از روی انصاف به هیچ یک ازین صفات حمیده انصاف نداشتم، حضرت شاهنشاه ایران به محض موهبت و مکرمت، این پیر غلام ناقابل را قابل این خدمت بزرگ شناخته به حضور همایون خواند و به ریاست دارالفنونم فرستاد.»

ضد امانت و دیانت، و قلت میل و عفت ذیل و دقت رای و رقت قلب، و طیب اعراق و حسن اخلاق؛ خیانت و بی‌دینی، و کثرت میل و عدم عفت ذیل، و سستی رای و سختی قلب و خبث اعراق و سوء اخلاق می‌باشد. توافق می‌کنی که از روی انصاف به هیچ یک از صفات حمیده‌ی معدوده

اتصاف نداشتی . پس چه باید شد که انسان از دو حال خالی نمی شود یا متصف به صفات حمیده است یا متصف به صفات ذمیه . وسط که نیست . توصفات حمیده نداشتی ، دارالفنون را به تو سپردند . در این صورت از کجا معلوم می شود که شاهنشاه ریاست دارالفنون را می خواست به کسی بدهد که متصف به صفات حمیده باشد؟ خواهی گفت که من هضمانفسی چنین گفته ام ، آیا هیچ شنیده ای که کسی هضمانفسه بگوید که من خایم ، من بی دینم ، مضمون صحیح نیست . درست تأمل کن .

* * *

این محاورات را به دارالانشاء روزنامه‌ی طهران ارسال داشته ، معلوم می دارم که این قاعده در اروپا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج . مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می کند ، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می نویسد به شرطی که حرف دل آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هر چه گفته‌اید به طریق ظرافت شود . این عمل را قریتکا^(۱) می نامند .

مصنف به اوجواب می گوید ، بعد از آن شخص ثالث پیدامی شود یا جواب مصنف را تصدیق می کند یا قول ایرادکننده را مرجح می پندارد . نتیجه‌ی این عمل این است که رفته رفته نظم و نثر و انشاء تصنیف در زبان هر طایفه‌ی یوروپا سلامت به هم می رساند و از جمیع

۱ . در حاشیه بامداد سیاه : «به اصطلاح فرانسه کریتیک»

قصورات به قدر امکان میرا می‌گردد. مصنفان و شاهان از تکلیفات و لوازمات خود استحضار کلی می‌یابند. اگر این قاعده به واسطه‌ی روزنامه‌ی طهران در ایران نیز متداول شود، هر آینه موجب ترقی طبقه‌ی آینده‌ی اهل ایران در دانستن السنه‌ی شرقیه خواهد شد. خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و بی‌لذت گفته می‌شود و هیچ فایده ندارد، دست برداشته، به گفتن شعر در سیاق مثنوی مثل شاهنامه‌ی فردوسی و بوستان شیخ سعدی و امثال آنها که متضمن حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلفه اند شروع خواهند کرد. و در نثر نیز از قافیه و اغراقات کبودکانه و تشبیهات ابلهانه بالکلیه اجتناب نموده، فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت. مضمونی که خواننده از آن محظوظ گردد و مستمع لذت برد و مصنف از این رهگذر نام آوری جوید. چون که در صورت حسن مضمون به جای ایرادات، از هر طرف در حق او مدح‌نامه‌ها خواهند فرستاد. زیرا که یافتن مضمون مستحسن از خواص طبع خداداد است. اما چیدن قافیه امری است مکتسب، چنان که سایر صنایع.

الان بگذار رضا قلی خان به هر چه که من فرستاده‌ام، در روزنامه

جواب نویسد و بعد از آن شخص ثالث هم میان ما حکم واقع شود.

مایور میرزا فتحعلی آخوندزاده دوم ربیع الاول

سنه‌ی ۱۲۷۹

در بیلاق قوجور تغلیس

قرینکا

به منشی روزنامه‌ی ملت سنیه‌ی ایران مکتوب است تصنیف قولونیل میرزا
فتحعلی آخوندزاده در سنه‌ی ۱۲۸۳

برادر مکرم من

از تاریخ‌یوم‌جمعه چهاردهم ربیع‌الاول سنه‌ی ۱۲۸۳ [ه.ق] در شهر
تفلیس روزنامه‌ی ملت ایران واصل شده، به تقریبی که در ذیل ذکر خواهد
شد به نظر رسید. اول این عبارت را خواندم:

«از جانب سنی‌الجوانب هم‌ایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و
سلطان‌ه، امر و مقرر است که روزنامه‌ی ملتی برسبیل آزادی‌نگارش یابد
تا خاص و عام از فواید آن بهره یابند.»

معنی این عبارت ظاهر آ دلالت بر آن دارد که هر کس در خصوص
قواید ملت ایران هر خیالی و فکری که داشته باشد، بدون واهمه به قلم
تواند آورد. لہذا من که از متوطنین خاک قفقاسم و از جهت اسلامیت
و مذهب با ملت ایران برادری دارم، به موجب مضمون همان عبارت

جسارت و وزیده خیال خود را به تومی نکارم.

اولاً شکل مسجد که تو در روزنامه‌ی خود علامت ملت ایران انگاشته‌یی در نظر من نامناسب می‌نماید. به علت این که اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آن است، یعنی اگر قوم ایران را مراد می‌کنی، مسجد انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار قدیمه‌ی فرس است، از قبیل تخت جمشید و قلعه‌ی اصطخر و امثال آن. و بعد از اسلام، یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران مذهب اثنی‌عشری را رواج داده‌اند، و طوایف مختلفی آن را در سلك ملت واحد منتظم داشته‌اند و باعث سلطنت مستقله‌ی جداگانه‌ی ایران شده‌اند. پس بر تو لازم است که به جهت اشعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یک طرف دلالت بر دورسلاطین قدیمه‌ی فرس داشته باشد، و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را به یاد آورد. چون: شکل تاج دوازده ترك قزلباشی از سقرلات
سرخ .

ثانیاً روزنامه را خواندم، دیدم که دو صفحه و قدری زیاده از آن مشتمل است بر نقل نسب و حالات شاعری «سروش» تخلص، ملقب به شمس الشعراء، و یک قصیده و غزل او.

برادر مکرّم من، تو خود نوشته‌یی که از فواید روزنامه‌ی ملتی باید خاص و عام بهره‌ور شوند. در مقام انصاف از تومی پرسم که دانستن نسب و حالات شاعری سروش تخلص، و بعد از آن ملقب به شمس الشعراء، نسبت

به ملت متضمن کدام فایده است که خوانندگان خود را به خواندن این مطلب مجبور داشته در داده‌ی بی؟ اگر سر وش مرد با فضل و شاعر ممتاز می‌بود، آن وقت توحق داشتی بگویی که شناختن این شخص به ملت لازم است. چون که از خیالات او فیض می‌برد، از مضامین اشعار حکیمان‌ه‌اش کسب حکمت و معرفت می‌نماید. اما قصیده‌ی سر وش دلالت می‌کند که شاعر ی‌ست در اسفل پایه، بلکه قابلیت شعر گفتن هیچ ندارد و به ناحق اسم فرشته‌ی آسمان را بر خود تخلص قرار داده، اسم نیر اعظم آن را نیز بر خود لقب گرفته است. بدین معنی که گویا نور فضلش چون آفتاب، ضیا بخش کل آفاق است.

ادعا بدون ینه نامسموع است. من عدم قابلیت سر وش را ادعا می‌کنم که باید بر اثبات ادعای خود ینه بیاورم. اما ینه را در عقب ذکر خواهم کرد. اول چند کلمه از بابت نسب این آفتاب‌شعرا بنویسم. برادر من منشی، از تو توقع دوستانه می‌کنم که در طهران مجلسی منعقد کرده دو انزده نفر از عرفا و ظرفا بر آن مجلس دعوت بکنی و در حضور ایشان از آفتاب‌شعرا پرسی که: «ای مخدوم آیا به چه منظور تو نسب خود را به نجم ثانی می‌رسانی؟» اگر بگوید به منظور این که از کسب نور اشتها و افتخار بکنم، آن وقت به او بگو: «مخدوم خیلی عجب است که تو خود شمس بوده، می‌خواهی که از نجم کسب نور اشتها و افتخار بکنی. و انگهی از نجم آفل. نجوم عبارت است از مشتری و زحل و مریخ و عطارد و زهره و امثال آن. در شرح چغمینی، مرقوم است که کل این اجرام

ظلمانی است و کسب ضیا از آفتاب می‌کند تو که حالا خود را آفتاب
 جهانتاب می‌نامی ، به کدام قانون هیئت می‌خواهی از نجم کسب ضیا
 بکنی؟» اگر بگوید که من از آن قبیل آفتابیم که نور ضیا ندارم، مثل
 «العروض لها بحر بلاماء» یعنی آن فضل را ندارم که استعاره از نور آفتاب
 باشد و می‌خواهم که از نجم ثانی کسب فضیلت بکنم ، آن وقت بگو که:
 «مخدوم زحمت بی‌جا مکش ، برای خود جد دیگر پیدا کن ، مثل
 نظام‌الملک وزیر ملک شاه سلجوقی و خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکو خان
 چنگیزی و امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا که سرآمد فضلی
 عصر خودشان بودند . تا این که منظور تو به عمل آید . به مناسبت
 همشهری بودن نجم ثانی، او را بر خود جد قرار داده. نجم ثانی نیز مثل
 تو از فضل عاری بود و مثل تو استحقاق ذاتی نداشت و به ناحق صاحب
 لقب نجم ثانی شده بود . اگر جد خود را نمی‌شناسی ، ما او را به تو
 نشان بدهیم :

در خصوص استحقاق گذشتگان مستند ما شهادت تواریخ است.

در «حبیب السیر» چنین نوشته شده است :

«بعد از وفات امیر فاضل و نصفت نهاد، نجم زرگر خسرو صافی طویت
 یعنی شاه اسماعیل ، امیر بار احمد اصفهانی را به تفویض منصب وکالت
 سرافراز گردانید و نجم ثانی لقب داده ، رایت اعتبار و اختیارش را به فرق
 فرقدین رسانید و تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت را به متابعتش مامور
 ساخت .»

می‌بینیم که نجم ثانی واقعاً به مرتبه‌ی بلند صعود کرده است . اما مورخ به او اسناد فضل نداده است . چنان که به نجم اول داده بود . پس معلوم می‌شود که ترقی نجم ثانی به واسطه‌ی فضل و استحقاق ذاتی نبوده است ، بلکه به محض التفات خاص شاه اسماعیل اتفاق افتاده است . و ترقی بر مدارج علیه بلافضل و بلااستحقاق ذاتی بنا بر قول حکما و فیلسوفان و بنا بر دلایلی که نگارنده‌ی معاصر اطال الله عمره در تصنیف حکیمانیه‌ی خود مشتمل بر کشف معانی اقوال وسلوک نبی علیه السلام ذکر کرده است ، و بنا بر عقیده‌ی جناب روح القدس که در رساله‌ی خود مشتمل بر « مکالمه‌ی وزیر و رفیق » بیان داشته است ، هرگز موجب شرافت نمی‌تواند شد ، بلکه موجب رذالت و حقارت است .

بنا بر شهادت تواریخ ، مشخص می‌گردد که نجم ثانی به واسطه‌ی علم و حکمت صاحب فضیلت و استحقاق نبوده است ، اما بلکه او به واسطه‌ی عقل جبلی و اخلاق جمیله ، فضیلت و استحقاق داشته است . چنان که بعضی افراد بشر به زور عقل جبلی و اخلاق جمیله مستحق مدارج علیه می‌شوند .

درین باب نیز به تواریخ رجوع بکنیم و ببینیم که عقل جبلی نجم ثانی در چه پایه بود و او به چه نوع اخلاق مستحسنه امتیاز داشت . عبارت تاریخ « حبیب السیر » این است :

« بعد از آن که شاه دین پناه یعنی شاه اسماعیل ، نجم ثانی را صاحب

اختیار مطلق گردانید ، درگاه خلایق پناهش ملاذ حکام بنی آدم و ملجاء اشراف و اعیان عرصه‌ی عالم گردید ، از اسباب جاه و حشمت و موجبات مکننت و عظمت، آن مقدار در سر کار او جمع گشت که پایه‌ی قدرو منزلتش از جمیع امرای عظیم‌الشان ، بلکه اکثر سلاطین نافذ فرمان در گذشت . عدد ملازمان خاصه‌ی او نزدیک به پنج هزار سوار پراقتدار رسید. و وفور خزاین و اموالش از سر حد حساب و استیغای محاسبان دانا متجاوز گردید . هر روز قرب صد سر کوسفند شیلان او بود. مرغ وقاز و حواایج آتش و برنج و روغن هم برین قیاس باید نمود. در سفر ترکستان با آن که تمامی اسباب تجمل را از آب نکذرانیده بود ، هر روز سیزده دیگک از نقره‌ی خام جهت پختن طعام در مطبخ او بر آتش می نهادند، و آن اطعمه‌ی گوناگون را در اطباق زرین و سیمین و چینی فغفوری در نظر خلایق جلوه می دادند .

از عزیزی صادق‌القول استماع افتاده که در آن طرف آب، شخصی که در وقت شیلان در درخانه‌ی آن امیر پادشاه نشان حاضر بود، به زبان تعجب از حویجدار او پرسید که هر روز این قدر مصالح را در ولایت بیگانه چگونه به هم می رسانی ؟ جواب داد که به عنایت الهی کوسفند و مرغ وقت و نبات و آرد و برنج و سایر حواایج اش در سر کار ما بسیار است ، اما هر روز مرا ده من دارچین و زعفران و زنجبیل و سایر ادویه‌ی حاره و بعضی دیگر از حبوبات ضرورت می شود، جهت پیدا کردن آن تنقیص می کشم، ماگمان نداریم که پدر نجم ثانی مرد متولی بوده ، این نوع

استطاعت شاهانه را به پسرش میراث گذاشته باشد؟ پس نجم ثانی این مخارج را اگر ازمال حلال می کرد، مبذراست. خصوصا دیگ ها را نیز نقره ساختن از تپذیر گذشته به حماقت رسیده است. علاوه بر آن که حرمت استعمال ظروف نقره بین الفقها مجمع علیه است. و اگر ازمال حرام می کرد، ستمکار است. وزیری که به وفور اسباب تجمل - نه به اعمال مرضیه - خود نمایی بکند، مثل وزیری خواهد شد که جناب روح القدس در رساله‌ی مذکوره‌ی خود تعریفش کرده است. اما صفت وزیر دانشمند و مستحق تعظیم را جناب روح القدس چنین بیان می فرماید: «لذت بزرگی و جلال در ایران بر آن وزیر گوارا باد که تواند گفت راه‌های ایران را به جهت تردد عراده من تعمیر ساخته‌ام. در صفحات ایران من مدارس متعدده احداث کرده‌ام، مداخل موقوفات را کلا من به مخارج طلاب مقرر داشته‌ام، به تجارت و زراعت اهل ایران من رواج و رونق داده‌ام، معادن ایران را انداخته‌ام من به کار، به صحرا های بی آب و غیر ذی زرع ایران من به واسطه‌ی چاه های آرتازیان آب فراوان بخشیده‌ام. مالیات ایران را من به پنجاه کرور رسانیده‌ام. لذت وزارت درین نوع اعمال و آثار است، نه در بازیچه‌های بی معنی و تشخص فروشی ابلهانه.»

باز مصنف حبیب السیر می نویسد :

«چون کوکب جاه و جلال آن امیر بی شبیه و مثال (یعنی به کثرت استعمال دارچین و زنجبیل و زعفران در مطبخش) به این درجه ترقی

نموده ، به کثرت حشمت و شوکت مفرور گشته بی آن که از پادشاه مؤید و منصور رخصت یابد، متکفل فتح ماوراءالنهر گردید و مقاتله ی سپاه اوزبک را متعهد شده، آن امر خطیر را سهل و آسان شمرد. و پس از عبور بر آب آمویه و ملاقات با حضرت بابر پادشاه، رایت عزیمت به جانب حصار خزار بر افراخت . آق فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود ، چون دانست که با غازیان عظام قوت مقاتله و مجادله ندارد ، با اتفاق ارباب و کلانتران از در مصالحه درآمد و بعد از طلب عهد و پیمان، ابواب شهر و حصار خزار بازگشاد . نجم ثانی او را مقید و دهها قوتوریوزیگی را با جماعت اوزبکان که در آن مکان بودند کشته ، متعرض رعایا نشد،^۱ خوب اگر آق فولاد سلطان به اطاعت نمی آمد، آن وقت نجم ثانی مختار بود که در حق او هر فکری که داشته باشد از قوه به فعل آورد ؟ اما در صورتی که آق فولاد سلطان و اوزبکان اظهار اطاعت کردند ، در صورتی که نجم ثانی با عهد و پیمان ایشان را مطمئن نمود. دیگر به کدام قانون مروت و فتوت به خلاف ما امر الله عمل کرده نقض پیمان را جایز دید. (۱) و آق فولاد سلطان را مقید و سایر اوزبکان را مقتول ساخت .

۱- قید . در باب عدم نقض عهد علی الحساب این آیات به خاطر م آمد:
اولا: یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود. ثانیاً: الذین ینقضون عهده الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و ینسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار. ثالثاً: و اوفو بعهد الله اذا عاهدتم و لاتنقضوا لایمان بعد توکیدها و وقد جعلتم الله علیکم کفیلاً .

حضرات عرفا و ظرفا که حضار مجلسند ، حکم باشند شخصی که در اول مرتبه، محض از راه غرور ابلهانه خلاف رضای ولی النعمه‌ی خود را جایز دانسته، بدون رخصت او متکفل فتح ماوراء النهر گردد و بعد از آن به خلاف ما امر الله نقض عهد و پیمان بکند، عقل و اخلاقش در چه درجه خواهد بود؟ آیا مرد عاقل و نیک سیرت هرگز رومی داند که جدش چنین شخص باشد؟ به هر صورت، مصنف حبیب السیر بازمی نویسد:

«نجم ثانی از آنجا به قرشی نهضت نمود. حاکم آن بلده «شیخم میرزا» در مقام مدافعت و معانعت ثبات قدم ورزیده، نجم ثانی اطراف شهر را بر امر تقسیم فرمود و هر کس به مراحل خود فرود آمد ، جنود ظفر ورود آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و به زخم سنگ رعد آهنک رخنه در بروج و باره‌ی قرشی افکندند و در عرض دوسه روز قهرآ و جبراً بر آن بلده استیلا یافتند و شیخم میرزا با متابعان اسیر سر پنجه‌ی تقدیر شده، حکم قتل عام صادر شد . هر چند امیر غیاث الدین محمد و جمعی دیگر از اعیان، خون بعضی از ییکناهان را که در آن بلده بودند از نجم ثانی درخواست نمودند، به سمع رضا نشود و قرب پانزده هزار کس را از سپاهی و رعایا از تیغ بیدریغ گذرانید .»

در ملحقات «تاریخ روضة الصفا» مسطور است :

«باب میرزا که بنا بر دعوت نجم ثانی از حصار بامداد عساکر قزلباشیه آمده بود ، بعضی را از ساکنین قرشی که جغتای و عشیره‌ی او شمرده می‌شدند ، شفاعت نمود . اما نجم ثانی پذیرفت و خاطر او را نیز

برنجائید .»

مصنف حبیب السیر بازمی نویسد :

«بعد از فتح قرشی نجم ثانی عازم ظاهر بخارا شد، زیرا که جانی بیگ سلطان و عبیدالله خان با معظم سپاه اوزبک در آن بلده مقام داشتند و نقش مقاتله بر لوح خاطر می نگاشته . چون نجم ثانی به دو فرسخی بخارا رسید ، شنید که محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با فوجی از سپاه سمرقندی به خیال دستبرد متوجه شده اند. خود در همان منزل توقف کرد، بیرام بیگ قرامانی را به جمع کثیر از سالکان مالک پهلوانی به دفع ایشان مأمور گردانید و آن دو سلطان از توجه بیرام بیگ و غازیان خبر یافته در قلعه ی غجدوان متحصن شدند. و بیرام بیگ کیفیت حال را اعلام نموده نجم ثانی با تمامی عسکر به ظاهر غجدوان شتافت . محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان اطراف حصار را مضبوط ساخته، هر روز فوجی را از اوزبکان خونخوار به جنگ می فرستادند . از این جانب نیز غازیان در برابر رفته گاهی غالب و احیانا مغلوب می شدند . و چون چند روز حال بدین منوال بگذشت و آذوقه در میان سپاهیان نایاب شد ، خواجه کمال الدین محمود که از اطوار سلاطین اوزبک صاحب وقوف بود و می دانست که تسخیر آن قلعه به محاربه تیسیر پذیر نیست، به عرض نجم ثانی رسانید که درین زمستان فایده یی بر محاصره ی غجدوان مترتب نمی شود، زیرا که این قلعه به ذخیره ی بسیار و کثرت آلات رزم مشحون است و دو سلطان با بسیاری از شجعان در آنجا

توطن دارند. و اگر چند روز دیگر این منزل معسکر لشکر نصرت اثر باشد، غازیان از جهت فقدان غلات و حبوبات تنقیص خواهند یافت. مناسب دولت آن است که ازین جا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی و خزار طرح قشلاق اندازیم تا از ولایات و سرکار بلخ اردو، بازاریان و سوداگران غله و اجناس به اردوی ظفر اقتباس آورند، و چون زمستان به پایان رسد و ذخیره‌ی اوزبکان روی در نقصان نهاده علیق چهار پایان در صحرا پیدا شود، متوجه بلاد و قلاع شویم.

نجم ثانی که از تدایر لشکر کشی و سرداری هرگز و قوف نداشت و در عمر خود اصلاً تصنیفی و رساله‌ی در علم جنگ نخوانده بود و عقل جلیش نیز در آن پایه نبود که مآل کار را از قراین در آینه‌ی یقین مشاهده نماید و معرفتش محض منحصر بر آن بود که هر روز در مطبخش چه مقدار گوشت گوسفند و مرغ و قاز و حویج صرف باید شد و در وقت سواری چند یدک و نو کرد در کابش باید رفت جواب داد، از حبیب السیر:

«اگر ما از ظاهر غجدوان کوچ کرده به طرف آب رویم، اوزبکان تصور خواهند کرد که این حرکت بنا بر خوف و هراس از ما وقوع می‌یابد و این معنی موجب جسارت ایشان خواهد شد. و هنوز این سخن به اتمام نرسیده بود که بابر شاه بدانجا آمده همان صلاح دید خواهه کمال الدین محمود را در میان آورد و در بساب ترك محاصره و توجه به جانب خزار و قرشی مبالغه کرد. از آن طرف در بلده‌ی بخارا به مسمع جانی بیگ سلطان و عبیدالله خان رسید که کار نجم ثانی در

غجدوان از پیش نمی‌رود و هر روز لشکریان جهت تحصیل آذوقه و علیق چهارپایان متفرق و پریشان می‌شوند . عزم رزم جزم کرده با حشر بسیار از پیاده و سواره ، همه جوشن‌پوش و خنجرگذار بر سبیل ایلغار متوجه غجدوان گردیدند و بعد از وصول به حدود آن دیار آن دو سلطان نیز با اوزبکان که در آن حصار بودند بدیشان پیوسته هم‌عنان یکدیگر روی به میدان کارزار آوردند . نجم ثانی پس از مشاهده‌ی این حال دل بر قتال نهاده میمنه و میسره‌ی لشکر را به وجود امرای عظام استحکام داد و خود در قلب بايستاد و مقرر کرد که بابر پادشاه با جنود حالیه در طرح باشد و هر طرف که به کومک احتیاج رساند توجه فرماید : بعد از تسویه‌ی صفوف قرب دو یست سوار جلادت آثار از برانفاز سپاه اوزبک به میدان تاخته بر جوانفاز لشکر نجم ثانی حمله کردند ، بیرام بیک که در آن طرف بود ، متوجه دفع شر آن جماعت گشته به زخم تیری از پای در افتاد و این معنی از دیاد جسارت اوزبکان گشته به یک بار بر سپاه عراق و آذربایجان تاختند و امرابنا بر عداوتی که به واسطه‌ی سوء سلوک و نخوت و کج بینی نجم ثانی با او داشتند ، بی آن که دست به استعمال آلت پیکار برند ، پای دروادی فرار نهادند . لاجرم لشکر نجم ثانی شکست یافته ، بابر پادشاه با سپاه حاضر خود روی به حصار آورد و امیر غیاث‌الدین محمد و خواجه کمال‌الدین محمود متعاقب موکب آن حضرت در حرکت آمده حسین بک^۱ الله و احمد بیک صوفی اوغلی متوجه کند. گرگی گشتند و ماهچه‌ی رایت سلاطین اوزبک از افق فتح و

ظفر طالع گشته سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشکریان عبیدالله خان در ممر که به نجم ثانی رسیده آن جناب را اسیر سرپنجه‌ی تقدیر ساختند و نزد پادشاه خود بردند .

در تاریخ سلاطین اوزبک معاصرین صفویه که در زبان جغتای تصنیف شده است، مرقوم است وقتی که لشکریان عبیدالله خان نجم ثانی را به حضورش رسانیدند، از او پرسید که سردار لشکر قزلباش تو بودی؟ نجم ثانی گفته است: «بلی» عبیدالله خان فرموده است: «چرا اوزبکان حصار خزار را بعد از آن که به اطاعت آمده بودند و بعد از آن که تو به ایشان امان داده بودی بکشتی و چرا بعد از فتح قرشی به قتل عام فرمان داد، پانزده هزار ساکنین آنجا را که اکثرش رعایا و عجزه بودند از تیغ بگذرانیدی؟ به فتوای کدام قانون عمل کرده‌ی؟ اگر دشمن به مقام اطاعت می‌آید و از تو عهد و امان می‌گیرد، او را می‌کشی و اگر در مخالفت ثابت قدم می‌شود باز او را می‌کشی؟ پس تکلیف دشمن نسبت به توجه چیز است؟ پس تمنای تو از دشمن چه حالت است؟ تو بدین عقل و تدبیر می‌خواستی که مملکت بیگانه را مسخر بکنی؟ کشتن رعایا و عجزه‌ی قرشی را هیچ نامردی جایز نمی‌دید. مردم این مملکت بنا بر اعتقاد شما بر فرض که در زمره‌ی کفار محسوب هستند، جناب اقدس الهی در قتل کفار نیز افراط را نهی فرموده است. معنی این آیه‌ی شریفه را می‌فهمی یا نه «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعدوا ان الله لایحب المعتدین» . نجم ثانی ساکت مانده است. عبیدالله خان

گفته است: «چرا جواب نمی‌دهی؟ مگر عربی نمی‌دانی؟» نجم ثانی جواب داده است که: «عربی نمی‌دانم.» عبیدالله خان متوجه اتباع خود شده گفته است: «تعجب می‌کنم از شاه قزلباش کسی را وزیر خود و سردار لشکر خود کرده است که نه علم دارد و نه عقل و نه رحم.» بعد از آن به لشکریان خود فرموده است که: «بیرید و گردنش را بزنید.»

نجم ثانی در کمال تضرع و زاری مستدعی شده است که: «از خون من درگذر، پنجاه هزار دینار پول می‌دهم و از پادشاه خود عهدنامه‌یی برای تومی گیرم که مملکت ماوراء النهر تا حدود خراسان بر تو و اخلاف تو مسلم باشد و از لشکر قزلباش هرگز تجاوز برستور تو واقع نشود.» عبیدالله خان جواب داده است که: «من به پنجاه هزار دینار تو و عهدنامه‌ی پادشاه تو احتیاج ندارم. مملکت ماوراء النهر را به عنایت الهی با زور شمشیر خود از دشمنان محافظت خواهم کرد و ترا نیز خواهم کشت و قصاص بی‌گناهان را از تو خواهم گرفت. به علت این که مردی را مثل تو زنده گذاشتن بر بندگان خدا حیف کردن است. و اگر تو زنده بمانی، به احتمال که باز باعث هلاک دیگر بیگناهان بشوی.»

بعد از اتمام کلامش لشکریان نجم ثانی را برده گردنش را زده‌اند. حالا برادر مکرم من منشی، از ترفای مجلس منعقد پیرس که این مرد حکم شهید دارد یا نه؟ تعجب است که آفتاب شعرا از این مرد نفرت نمی‌کند و او را جد خود می‌شمارد. با وجودی که می‌بایست از او نحاشا و تبرا نماید. جناب آفتاب شعرا به نجم ثانی يك صفت دیگر

نیز اسناد می دهد که در نظر او ممدوح می نماید . یعنی نجم ثانی به یک
قضیده‌ی مدح که مطلعش این است :

زهی طلعتت بر فراز رکاب ،
فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب

ده هزار دینار به شاعری «امیدی» نامی صلہ داده است . آفتاب
شعرا می خواهد که امرای این عصر هم مقدار صلہ‌ی دروغ‌گویی را بدانند
و اگر زیاده از آن ندهند باری کمتر نداده باشند .

باز به تواریخ رجوع بکنیم و ببینیم که این صفت نیز ممدوح
است یا مذموم ؟

در تاریخ «حیب السیر» مسطور است :

«در عهد خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بعد از آن که ابو عبیده بن
الجراح را به واسطه‌ی شجاعت خالد بن ولید و مردانگی لشکر اسلام در
حوالی شهر حمص در مقابل صد هزار سپاه قیصر روم فتح و ظفر روی داد ،
از جمله‌ی شعرای عرب اشعث بن قیس کنندی قصیدی در وصف شجاعت و
بهادری خالد گفته به وی گذرانید ، خالد ده هزار درم اشعث را صلہ
داد . چون این خبر به گوش حضرت عمر رسید ، موجب آزار خاطرش
گردیده به ابو عبیده نوشت که باید خالد را به نزد خود طلبیده به فرمایی
که دستار از سرش بردارند و در گردنش انداخته از او پیرسند که مبلغ
ده هزار درم که به اشعث انعام کرده‌ی از چه ممبر بوده ؟ اگر گوید از
بیت المال اهل اسلام داده‌ام ، خیانت او به وضوح پیوندد و اگر بر زبان

آورد که از اموال خاصه‌ی خویش انعام کرده‌ام، اسراف او به وقوع انجامد.

ابوعبیده به موجب فرموده‌ی خلیفه خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعت از اموال خاصه‌ی تو بوده است یا از بیت‌المال؟ خالد در جواب سکوت ورزید. بلال دستار در گردش انداخت و گفت: «فرمان امیر المؤمنین چنان است که بدینسان بدارم تا جواب گوئی؟» خالد گفت آن وجه از خالص اموال خودم بوده، ابوعبیده خالد را به مدینه روان کرد.

پس در صورتی که بهادری مثل خالد بن ولید که بنای کاخ اسلام به شمشیر او استحکام پذیرفته است، به سبب انعام ده هزار درم در صله‌ی قصیده‌ی مستوجب تعذیر باشد، چگونه نجم ثانی به سبب انعام ده هزار دینار در صله‌ی یک قصیده‌ی مستوجب تعذیر نخواهد شد؟ با وجودی که اشعت خالد را به واسطه‌ی هنری نظیرش مدح کرده بود، آیا از نجم ثانی چه هنر صادر شده است که شایسته‌ی آن مدح باشد؟ مثل امیدی شاعران دروغگو در ایران بسیارند. مرد عاقل به دوغگویان چرا باید بدین مقدار انعام بدهد؟ این نوع بخشش دلالت نمی‌کند مگر به بلاهت. زیرا که ابلهان را دروغ خوش آید. چرا این ده هزار دینار به عمل خیری صرف نشود، مثل احداث مدرسه برای تربیت افراد مسلمین و یا تعمیر مریضخانه برای معالجه‌ی بی‌کسان و مسافرین. چنان که از نظام‌الملك و امیر علی شیر این نوع آثار ظهور کرده بود. چرا این ده هزار دینار از بینوایان به ستم گرفته شده به هوای نفس طاغیه

به دروغگویان داده شود و مظلّمه در کردن بماند و دیگران صاحب زر شوند ؟

جد مرحوم آفتاب شعرا را شناختیم . حالا شروع بکنیم باقیان
بینه‌یی که در خصوص عدم قابلیت ابن شاعر در آغاز قریتمکا وعده کرده
بودیم .

دو چیز از شرایط عمده‌ی شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ.
نظمی که حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد ، مثل ملای
رومی ، این نظم مقبول است ، اما در شعریتش نقصان هست . نظمی که
حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد ، مثل اشعار قاضی طهرانی ،
این نظم رکیک و کسالت انگیز است . اما باز نوعی از شعر است و باز
هنری ست . نظمی که هم حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد ،
مثل شاهنامه‌ی فردوسی و خمسه‌ی نظامی و دیوان حافظ ، این نظم
نشاط افزا و وجد آفرین و مسلم کل است و صاحبان این نظم را نظیر
پیغمبران توان گفت . زیرا که ایشان مافوق افراد بشرند و ارباب
خیالات حکیمانه و موردالهامند. در وصف چنین شاعران گفته شده است:

پیش و پسی بست صف کبریا ،

پس شعرا آمده ، پیش انبیا ،

قصیده‌ی آفتاب شعرا نه حسن مضمون دارد و نه حسن الفاظ ، و
علاوه بر این دو عیب ، وزن پاره‌یی افرادش هم خالی از خلل نیست . پس
آن را شعر نمی توان گفت و صاحب آن را شاعر نمی توان نامید ، بدین دلیل:

مضمون قصیده‌ی شمس الشعرا من البداية الى النهاية دال بر بعض عقاید شیخیه است. صحت و عدم صحت این عقیده را حواله می‌کنم برای علمای دینی، به علت این که مداخله در عقاید دینی و وظیفه‌ی ما نیست. لیکن این را توأمیم گفت که این عقاید هرگز طرفه‌گی و تازگی ندارد، هزار بار آن‌ها را نظماً و نثراً دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. پس مضمونی که طرفه‌گی و تازگی نداشته باشد، اصلاً نشاط‌افزا و فرح‌انگیز نمی‌تواند شد، بلکه خیلی مکروه و مردود است. مثل رساله‌ی طهارت هر مجتهد جدید، خصوصاً در شعر.

الفاظی که در قصیده‌ی آفتاب شعرا اتفاق افتاده، که مال رکاکت دارد، این هاست: عزوجل، علیهم الصلوات، عزى ولات، مرآت ما بقى، ترهات، عقارب، و حیات، خیرات، تحرك، حشرات، ده و دو، معترف، هدیه، بضاعت مزجات و یحتمل بعضی دیگر هم.

استعمال این الفاظ در نثر جایز است، اما در شعر مقبول نیست. مثلاً عزوجل از آن جمله الفاظند که واعظان بالای منبر ذکر می‌کنند. و علیهم الصلوات همان لفظی است که چاووشان پیشاپیش زوار مشهد و کربلا در مناجات خودشان می‌خوانند. هم‌چنین سایر الفاظ معدوده که رکاکت آنها به‌ارباب ذوق و طبع سلیم واضح است.

افرادی که در قصیده‌ی آفتاب شعرا به حسب وزن خالی از خلل نیست، این هاست:

نخست بنده‌ی معبود و اصل هر موجود.

که در وجودش عقل درست مانند مات!

مصراع ثانی خفیف است .

نهاد او را چو مرآت خویش کرد خدای

که خوب روی بود ناگزیر از مرآت!

مصراع اول ثقیل است :

چو در نهادش دیدار خویش در نگریست ،

حبیب خویشتش خواند و مظهر آیات!

مصراع اول خفیف است .

خجسته نامش بر چرخ بر زمین خواندند

به گردش آمد چرخ و زمین گرفت ثبات !

هر دو مصراعش خفیف است .

به پیش علمش علم فرشتگان و رسل

چو زره در بر مهر است و قطره پیش فرات .

مصراع اول خفیف است .

جهان به دریا ماند چهارسو زده موج

در روپیمبر و آتش سفینه های نجات .

مصراع اول ثقیل است .

ز بهر معترف این ده و دو شاخ بلند

درخت طوبی گسترده سایه بر غرفات !

مصراع ثانی اگر طوبا بخوانی ثقیل است . اگر طوبی خوانی خفیف

است .

به عقل خویش نه با نیروی شریعت وی
حکیم یزدان داند شناختن هیئات!
مصراع ثانی ثقیل است.

به چرخ ساده رسد نیروی تحريك ازو
وزو به دیگر افلاك نیروی حرکات!
مصراع ثانی خفیف است.

پدید گردش یزدان پی پرستش خویش،
هنوز نا شده پیدا نه نه فلک، نه جهات!
مصراع اول خفیف است.

خجسته بادش عید خجسته‌ی مولود،
همیشه دولت او باد ایمن از آفات!
مصراع اول خفیف است.

روان او را این منقبت به هدیه فرست،
بود که از تو پذیرد بضاعت مزجات!
مصراع اول ثقیل است.

اگر آفتاب شعرا بگوید که این ثقلت و خفت نوعی از سکنه‌ی
شعریه است و سکنه‌ی ملیحه را شعرا جایز شمرده اند، بگو شعرا غلط
کرده اند!

سکنه به عقیده‌ی مادر هر جاکه باشد بی مک و مکروه است و در هر
جا دلیل عجز شاعر است. در عهد غزنویان و سلجوقیان اگر چه بعضی

شعرا در قصاید خودشان سکنه راراه می‌دادند، اما رفته رفته این رسم متروک شد و متأخرین آن را موقوف کرده‌اند. والان اگر در شعری سکنه دوچار شود، از قبیل اضطرار است. آن هم در بعض بحرهای مخصوصه نه در بحر مجتث که قصیده‌ی آفتاب شعرا در آن نوشته شده است. آن هم يك دفعه یا دو دفعه، اما نه به این کثرت. واگر ماجواز سکنه را قبول بکنیم، باری آن مصرع‌ها را با سکنه حساب می‌توانیم کرد که به حسب وزن خفت دارند. اما آن‌ها که ثقیلند، به هیچوجه صحیح نیستند. زیرا که ثقلت آنها اصلا به سکنه شباهت ندارد و نقصان آن‌ها فاحش است.

سروش مدح رسول خدا و عترت گوی،

که سیآت ترا بستر د چنين حسنات؟

این فرد نقصان وزنی ندارد، اما مضمونش خیلی نامناسب است. آفتاب شعرا می‌خواهد که رسول خدا را نیز فریب بدهد که در صله‌ی همین پر یوجات، سیآت او را ببخشند!

خیر مخدوم عفو کن، عقل رسول خدا مثل عقل منشی روزنامه نیست که به او فریب داده يك نودم‌ی روزنامه‌اش را خراب کرده‌ی و پر یوجات خود را در آنجا چاپ نهوده‌ی! خیر، جناب آفتاب شعرا سیآت توسترده نخواهد شد. اگر می‌خواهی که رسول خدا از تو خوشنود شود، به احکام او عمل کن و به هم کیشان خود ضرر مرسان: «المسلم من سلم المسلم من یده ولسانه.» توضیح این ابهام آن که:

روزی در خانه نشسته گزارشات خریدستوفورقولومب و تاریخ پیدا کردن ینگی دنیارا در زبان روسی می خواندم ، حلقه‌ی در دروازه کوفته شد ، ملازم رفت ورقه‌ی از آدم جنرال فیشر سیاح معلم السنه‌ی شرقیه در غرمانیا گرفته آورد ، بدین مضمون که : «فلانی تو می دانی که ما به دیدار تو چقدر اشتیاق داریم و درین چندروز که ما را در تفلیس اتفاق مکث افتاده است ، با تو دوبار ملاقات کرده ایم . تو ما را بالمره فراموش کردی ، آخر لازمه‌ی غریب نوازی چنین نمی باشد . توقع آنکه فردا دو ساعت از ظهر گذشته به منزل ما تشریف بیاوری در یکجا صرف نهار بکنیم و از مصاحبت تو فیضیاب بشویم .

دوست توفیشر .»

فردا در ساعت موعود به منزل جنرال فیشر رفتم . پنج نفر دیگر نیز از متعبرین ولایت در آن مجلس حضور داشتند . نشستیم ، نهار خوردیم . بعد مشغول صحبت شدیم . در اثنای صحبت جنرال فیشر از من پرسید که فلانی لفظ «حشرات» در زبان عربی چه معنی دارد .

گفتم : لفظ حشرات لغتاً از قراری که صاحب «قاموس» نوشته است ، عبارت از هوام و دواب صغار است . و از قراری که در کتب فقهیه بیان کرده اند ، این است : الحشرات هی التي تسکن باطن الارض کالفارۃ و ابن عرس والضب والحيه و امثالها . واصطلاحاً استعاره از مردمان بی مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن می باشد .

گفت : «خوب بیان کردی ، حالا ترا قسم می دهیم به دوستی ،

بگوید قرآن یاد را حدیث اشاره هست که منکران دین اسلام حشر اتند؟»
 گفتیم: «حاشا و کلا. نه در قرآن این نوع اشاره هست و نه در
 احادیث. نهایت، يك لفظ انعام گاه گاه در قرآن دوچار می شود، اما آن
 معنی و مفهوم حشرات را افاده نمی کند، به علت این که در خصوص
 فضیلت بنی نوع بشر صراحتاً آیه هست :
 «ولقد کرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقناهم من
 الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً».

به اعتقاد من شمول این آیه ی شریفه در حق شماست، زیرا که امروز
 بر و بحر شمارا مسخر است و از نعمات گوناگون شما بهره یات هستید و
 شما علی الظاهر به بسیاری از طوایف دنیا به حسب علم و قدرت فضیلت
 دارید. شمارا چگونه حشرات می توان شمرد؟ اینقدر هست که ما منکران
 دین خود مان را کافر می نامیم و در آخرت مستوجب عقوبت می دانیم .
 گفت: « این چندان نقلی نیست ، بگذار ما بعد از مردن برویم
 به جهنم، به درك اسفل ، باك نداریم و از این گونه اعتقاد شما هرگز مکدر
 نمی شویم. ما نیز منکران دین خود مان را در ضلالت می شماریم ، کس
 نکوید که دوغ من ترش است. اما منظور این است که شما در این عالم ما
 را حشرات فنامیده باشید!»

گفتم: «صاحب ما کی شمارا حشرات نامیده ایم؟ چگونه می شود
 که ما به شما حشرات بگوییم؟ وقتی که در هر قدم به شما محتاجیم. ما
 علوم را از شما کسب می کنیم، صنایع را از شما یاد می گیریم، فنون را از

شما می آموزیم، اختراعات را از شما اخذ می نمایم، از امتعه واقمشه‌ی شما متنفع می شویم، والله ما آنقدر از شما خوشنودیم که اگر چاره می داشتیم، نمی گذاشتیم که بعد از مردن هم در جهنم بریان بشوید، چکنیم اختیار در دست ما نیست. امید که ما را خواهید بخشید و حمل بر بی وفایی و حق ناشناسی ما نخواهید کرد.»

فیشر بسیار خندید، گفت: «من به تو باور می کنم، اما به این فرد چه می گویی:

مطاوعان وی و پیروان عترة او

به معنی آدمیانند و دیگران حشرات!

یعنی مطاوعان پیغمبر شما آدمیانند و حشرات هستیم.»

گفتم که: «این فرد را شما در کجا دیده‌اید؟ تا حال چنین فردی

در هیچ یک از کتب شعریه به نظر من نرسیده است؟»

گفت: «هان در این قصیده»، روزنامه را داد به دستم.

وقتی که خواندم، از انقباض خاطر خون به سرم‌دوید، از خجالت

سر به زیر افکندم و مبهوت ماندم.

بعد از لمحهی ناچار بدین عبارت عذر خواه آمدم که این شاعر

دیوانه است، به قول او اعتنا نباید کرد و از قصیده‌اش معلوم است که

قابلیت شاعری ندارد.

فیشر گفت: «چگونه او قابلیت شاعری ندارد که درین عهد لقب

شمس الشعرا بی یافته است؟ یعنی سرآمد کل شعرای [زمان] خودش

است!»

گفتم : «نه، چنین خیال مفرماید عادت ماست لقب می دهیم، اما
 معنی اش را مراد نمی کنیم، مناسبتش را ملاحظه نمی نمایم.»

گفت: «این چه حرف است بر فرض که عادت شما چنین است، اما
 عادت شما بر دیگران حجت نمی تواند شد. ملل اجنبیه که معاصر ملت
 ایرانند، لامحاله از این لقب معنی نیز مراد خواهند کرد و مناسبت نیز
 ملاحظه خواهند نمود و خواهند گفت که اولیای دولت ایران در این عصر
 به چه درجه از فن شعری خبرند که به این مرد ناقابل لقب شمس الشعرای
 داده اند. و آیندگان از اخلاف طوایف ایران که ایشان البته نسبت به
 این عصر در علوم ترقی خواهند داشت، در تاریخ و تصنیفات این زمان
 اشعار این شاعر ناقابل را دیده افسوس خواهند خورد که پدران ایشان
 چنین شاعر را سرآمد شعرای خودشان دانسته اند و به او لقبی داده اند
 که فردوسی و نظامی و حافظ به آن لقب شایسته توانند شد. و اگر این
 شاعر به قول توفی الواقع دیوانه است، در دیوانگی تنها نیست. به اعتقاد
 من منشی روزنامه نیز مثل اودیوانه است که این گونه پرپوچات اورادر
 روزنامه‌ی خود جاداده، هم در داخل مملکت و هم در خارج آن منتشر
 ساخته است. الحال روزنامه‌ی ملت ایران به هر جا از دول دنیا فرستاده
 می شود و در هر جا از پایتخت‌های آن دول این روزنامه را می خوانند،
 آیا به ملت ایران چه فایده‌ی حاصل است که به مثل این اسناد که عبارت
 از لفظ حشرات است، خاطر ما را می خراشند؟ پر ظاهر است که شما از
 این لفظ معنی لغویش را مراد نمی بیند. به علت این که مافی الواقع موش

وچلپاسه که نیستیم. مقصود شما از آنان لفظ، معنی اصطلاحی آن است که مادر نظر شما مردمان بی مغز و وحشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن می نماییم. تو خود انصاف بده آیا رواست که فیلسوفان و حکما و مصنفان و شاعران و مورخان و مخترعان ممتاز یوروپا مانند وولتر و مؤنطسکیو و روسو و دما و سورنو و غومبوات و لویریه و وات و فینیلون و بوقل و شکسپیر و وولنی و بایرون و سایرین در زمره‌ی حشرات محسوب شوند؟ اما سروش نامی وجود لاینفع و بی مصرف و امثال او در زمره‌ی آدمیان باشند؟ این اسناد که شاعر ملت شما به ما می دهد، هرگز چیزی از شان ما ناقص نمی کند. ضرر آن باز بر خود شما عاید است که مادر در هر جا به شما به چشم حقارت خواهیم نگریست و عقل شما را در پایه‌ی عقل اطفال خواهیم دانست و بر شما خواهیم خندید.»

گفتم: «راست می فرمایید. منشی روزنامه نمی بایست که این جفنگ را چاپ کند و منتشر سازد. اما او را درین باب مقصر مشمارید. آن شاعر خانه خراب به او فریب داده است و او را مجبور کرده است که این جفنگ او را فاش کند. چنان نیست که منشی قباحت این فرد را نفهمیده باشد. بلکه از ترس به این کار اقدام کرده است. چون که منشیان طهران همیشه از شرای در خانه [؟] می ترسند. انشاءالله بعد ازین از طرف منشی غفلت و بی تجربگی واقع نخواهد شد.

مجلس تمام شد. وقتی که از منزل فیشر بیرون آمدم، کلماتی که

خاطر نمی‌دانم که از تحت قلم چه بیرون آمده است. ترا ای برادر مکرّم من منشی، لازم است که برای عبرت و تنبیه دیگران این قریبتکار در چند نومه‌ی روزنامه چاپ کنی و در داخل مملکت منتشر سازی. اما به خارج، از آن نومه‌ها نفرستی و به سر وش نیز بگویی که بعد از این، گرد این گونه عمل نکردد:

بیندیشد از خامه‌ی تیر من،

ازین تیغ بران خونریز من!

دیگر بر تو لازم است که مطالب روزنامه‌ی ملتی را دانسته باشی. مثلاً در روزنامه‌ی ملتی، اولاً باید امورات پولیتکهای خارجه را بیان بکنی. ثانیاً، تدابیر اولیای دولت ایران را در خصوص نظم و ولایت و منافع ملک و ملت بنویسی. ثالثاً، بعضی اخبارات تلقرافیه را با خط جلی مرقوم سازی. رابعاً، اخبارات و حوادث داخله را ذکر نمایی. مثلاً باید ذکر بکنی که در تبریز شدت و با به چه درجه رسیده بود. و اطباسب وقوع آن را از چه چیز می‌دانند و انفع معالجات به حسب تجربه چه چیز شده بود و چقدر از مردم بدین ناخوشی در گذشتند و چه قدر بعد از گرفتن این ناخوشی شفایافتند. و باید سرزنش بنویسی به آن امرا و ارباب مناصب که در وقوع این نوع ناخوشی پیشتر از همه کس فرار کرده، مردم را در وحشت گذاشته‌اند. و آن اطبارا که از دیوان مواجب خوار بوده، رعایای پادشاه را بی پرستار گذاشته گریخته‌اند و نجات نفوس خودشان را الزم دانسته‌اند. و باید شکرگزاری بکنی از آن امرا و ارباب مناصب که درین حادثه تقویت

خلق را و خدمت پادشاه ولی النعمه‌ی خودشان را بر استخلاص جان ترجیح داده‌اند. و از ولایت به خارج نرفته بر پرستاری و دل‌داری مردم صرف همت کرده‌اند. مثل میرزا عبدالوهاب خان نایب‌الوزاره که در عین جوانی و موسم کامرانی، اصلاً از خطر نترسیده و مردانگی نموده، از بدو وقوع و بانا آخر، مرکز خود را خالی نگذاشته است و نسبت به ملك و ملت تکلیف خود را به عمل آورده است.

خامسا (امر عمده و اهم این است) در خصوص ترقی تجارت و زراعت ملك ایران و پیدا کردن و به کار انداختن معادن آن و آبیاری نمودن صحراهای بی آب و غیر ذی ذرع، و در خصوص علوم و فنون و صنایع واحداث مدارس و اهتمام در امر تربیت اطفال و امثال این‌ها، هر خیالی و تدبیری که خود کرده باشی و یا دیگران داشته باشند، باید بیان نمایی.

عبارت کاتب چلبی است: طوایف یورو پایه و سیله‌ی علوم و فنون که عمده‌ترین آن‌ها ما تیما تیقا و جغرافیا است، به افطار عالم مستولی شده، درشش جهات کره زمین طبل تجلد و نقره می‌زنند. و در ضمن این مطلب به جهت تفریح خوانندگان و تشویق جوانان نو تربیت یافته، احوالات مشهورترین علما و فضلا و حکما و اطبا و شعرا و سرکردگان لشکر را نیز ذکر می‌توانی کرد و از تالیفات و آثار و اشعار و هنرهای ایشان شمه‌ی تحریر می‌توان نمود. و قرینتقا از خود و یا از دیگران به بعضی تصنیفات و خیالات معاصرین و تدابیر اولیای دولت و حکام ولایات و سرکردگان لشکر می‌توانی نوشت. چون که اذن آزادی بر روزنامه‌ی توداده شده است، حتی به قدر

امکان باید روزنامه‌ی تودر خصوص اعمال و رفتار امانا و امر او حکام و سر-
 کردگان و جمیع ارباب مناصب و علما، مثل آنانی که در مازندران باعث
 اهلاک یهودان از رعایای پادشاه شده‌اند خالی از قریب‌تقنا باشد.^۱ تا این
 اشخاص بدانند که هیچ‌گونه اطوار ایشان پوشیده نخواهد ماند. و متنبه
 شوند و از بدنامی بترسند و در اجزای تکالیف خدمتگذاری بروفق
 رضای پادشاه و ولی‌النعمة خودشان با نیت ملت خواهی و وطن پروری
 اعتماد لازم معمول دارند. و از جاده‌ی مستقیم عدالت و انصاف انحراف
 نوزند. و معهداً لازم است که روزنامه‌ی تودر باسمه‌خانه‌ی حرفی چاپ یا بد
 با خطوط مختلفه به همان قرار که پیش از این در ایران متداول بوده
 است. و منوچهر خان چند جلد کتاب در آن باسمه‌خانه‌ی حرفی به چاپ
 رسانیده است. باسمه‌خانه‌ی سنگی عملی بی‌معنی و لغو است. قطع نظر
 از آنکه هرگونه باسمه‌ی آن خالی از غلط نمی‌شود و اکثر اوقات کلمات
 از چاپ واضح‌تر بیرون نمی‌آید و بعد از چاپ هزار نسخه یا کم و یا زیاد
 حروف در روی سنگ مالیده می‌شود و به کار نمی‌آید.

اگر تو بدین سیاق روزنامه بنویسی، عدد خوانندگان تو به مرور
 زمان به ده هزار بلکه زیاده خواهد رسید. هم خودت به منافع و افرو
 نایل خواهی شد و هم به ملت فواید کثیره خواهی رساند.
 خدا حافظ تو باد.

۱. قید: به جهت تحصیل جمیع این نوع اخبارات و سایر احوالات باید تو
 در هر ولایت با اجرت وکیل یا گماشته داشته باشی که بروفق مرام تو از هر طرف و
 از هر حکومت احوالات جمع کند و در هر هفته به تو بفرستد. به فرنگی این گونه
 اشخاص را قوریسپوندیس می‌نامند. و از دیوان نیز متوقع شوی تا مقرر
 گردد تا چاپار خانه‌ها مکاتب و کلای تورا بلاجرت به طهران برسانند.

مکتوب بہ میرزا آقا تبریزی

سواد جواب میرزا فتحعلی

برادر مهربان میرزا آقا اطال الله عمر کم

نامه‌ی شیرین شما رسید، تصنیف شما را خواندم و شما را هزار تحسین و آفرین می‌فرستم و از غیرت و ذوق شما وجد می‌کنم. و امیدوارم که درین یک فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن «دراما» می‌نامند، همیشه صرف اوقات خواهید کرد و ترقیات زیاد خواهید نمود و به دیگران هم وطنان و هم زبانان و هم کیشان خودتان درین فن رهنما خواهید شد. اما چون هنوز اول کار شماست، لهذا مرا لازم است که پاره‌ی قصورات آن را برای شما نشان بدهم که بعد از این با بصیرت بوده باشید، تا به تصنیف شما درین فن از هیچ کس جای ایراد نشود و تصنیف شما مقبول خاص و عام گردد.

قبل از شروع به تعداد قصورات باید دانسته باشید که طیاظر چه

چیز است.

طیاطر عبارت است از يك اطاق بلند وسیع الفضا که درتوی آن ازسه طرفش متصل بهدیوار حجره‌های کوچک تحتانی و فوقانی روبه طرف رابع طاق تعبیه یافته است. اهل ولایت از اشراف و تجار و کسبه و ازهر صنف مردم که میل داشته باشند، ذکوراً و اناناً شب‌ها باجرت دخول داخل این اطاق شده، در حجره‌ها و بعضی در زمین طاق بر سر صندلی‌ها می‌نشینند و نظاره می‌کنند. و گاهگاه شاه‌مملکت نیز باعیال و اطفال خود به طیاطر تشریف فرما می‌شود و در حجره‌بی که برای او مخصوص است می‌نشیند. آن وقت ماهران فن دراما که ایشان را به اصطلاح فرنگیان «آقتور» می‌نامند، هر يك بالباس و وضع مخصوص داخل اطاق شده، شبیه «سرگذشتی»^۱ را که پیش از وقت معین شده است می‌آورند و نظاره‌کنان مکالمات ایشان را استماع می‌کنند.

پس درمطالب سرگذشت، هر کیفیتی و عملی و حرفی که فی الجمله استهجان دارد، باید هرگز وقوع نداشته باشد. درین صورت، درسرگذشت اشرف خان نقل «خالا» و لفظ «نجس» و لفظ «سکه سکه» جواز ندارد. باید عوض شود.

حالا بیاییم به قصورات :

اول، شرط فن دراما تقاضا می‌کند که عمل هر يك از اعضای مجلس به دقت تمام از مکالمه‌اش امتیاز یابد. مثلاً وقتی که باید عمل عضو مجلس بیان شود، اسمش را در فوق سطر جداگانه نباید نوشت. لازم است که اسمش متصل به همان سطر نوشته شود که شامل است به عمل او.

۱. نویسنده «سرگذشت» را در معنای پیهس به کار می‌برد.

وقتی که مکالمه‌ی عضو «مجلس»^۱ مرقوم می‌کردد، اسمش را در فوق
سطر جداگانه باید نوشت .

دوم، هر عضوی که در سرگذشت مکالمه یا عمل دارد، باید اسمش
در ابتدای تصنیف نوشته شود. مثلاً اسم مادر سارا که «شرف‌نسا»ست باید
در ابتدا مرقوم گردد. و لازم است که در ابتدا اسم «فرامرزبک» نوشته شود،
تا معلوم باشد که «طوطی خانم» چه کس است. و اسم‌های بعضی فرآش‌ها
نیز که در سرگذشت «اشرف‌خان» مکالمه و عمل دارند، در ابتدای سرگذشت
مرقوم نشده است.

سیم، در فن‌دراما قاعده این است که در آخر مجلس اگر ممکن
است، جمیع اعضای مجلس‌ها به یک جا جمع آیند و هر گاه اجتماع
همه‌ی ایشان امکان نداشته باشد، باری اقلاً دو نکت ایشان باید در آخر
مجلس به یک جا جمع شوند و مکالمه‌ی خودشان را به اتمام رسانند و سر-
گذشت را تمام کنند. اما در سرگذشت‌های شما اعضای مجلس در آخر
سرگذشت به یک جا جمع نمی‌شوند .

چهارم، غرض از فن‌دراما ته‌ذیب اخلاق مردم است و عبرت
خوانندگان و مستمعان. پس باید در نزد اشرف‌خان ندیده‌ی نیز بوده باشد
که رفتار و عمل او را بارعایای عربستان در هر موقع که اشرف‌خان را به
پول دادن مجبور می‌کنند به او تعداد بکنند. مثلاً در ابتدای تصنیف
گویا نوشته‌اید آخوند محسن، معلم فرزند اشرف‌خان و ندیم او که او
را نیز با خود به پای تخت آورده است، هر وقت که اشرف‌خان از ستم

۱. «مجلس» در معنای act یا پرده، و «صحنه» .

شخص اول و طرار خان مستوفی داد و فریاد می کند، آخوند محسن به او می گوید:

آخوند محسن خان - آیا من به شما مکررنمی گفتم
که بار عایای فلان محل چنان و چنان رفتار ممکن؟
مظلّمه به گردن مگیر؟ آه و ناله ای این بینوایان
بی اثر نخواهد ماند!..

از این قبیل چیزها در هر دفعه با عبارت مختلفه که جمیع اعمال
و حرکات اشرف خان در عربستان به مستمعان آشکار و معلوم گردد و در
جواب سرزنش های آخوند محسن، اشرف خان نیز باید با اقسام مختلفه
از عمل و کردار خود در عربستان اظهار افسوس و ندامت بکند.

علاوه بر این، طوری بکنید که اشرف خان جمیع پول های خود
را بدهد، مقروض هم گردد، باقی داره مماند و از عمل و رفتار خود در
عربستان، از درون دل پشیمان شود و دوباره خلعت حکومت بپوشد.

از حکومت و امارت که برای او به غیر از مرارت و ندامت نتیجه یی
نبخشید، توبه کند. با خدای خود عهد و پیمان بندد که اگر ازین ورطه
خلاصی یابد، برود در ملک موروثی خود ساکن شود و از جمیع اسم و
رسم و جاه و جلال چنین دولت بی نظم و بی اعتبار طمع بریده تا آخر عمر
گوشه نشین باشد. بعد از این او را به نوعی خلاص بکنید.

نقل سکینه ی کاشی را نیز در این سرگذشت باید انداخت و اشرف
خان را آدم معقول و با آبرو باید نمود. نایب کدخدا به بهانه ی دیگری از
او پول طلبد.

از آن طرف طوری بکنید که شاه به بهانه‌ی به شخص اول و طرار خان غضبناک شود، جمیع مایتملك ایشان را ازدست ایشان بگیرد و ایشان را مفلس و رسوا بکند که خسر الدنيا والاخرت بشوند. چنان که مکرر مشاهده کرده‌ایم. کیست نداند که آخر و عاقبت میرزا ابراهیم خان شیرازی و میرزا آقاخان و دیگران به کجا رسید.

به همین طور تصنیف شما کامل و موجب عبرت خوانندگان و شنوندگان خواهد شد و تصنیفی خواهد بود که در کل ایران نظیر نداشته باشد.

پنجم، آن رفیق شما که نقل رو باه شیخ سعدی را به شما خاطر- نشان کرده است، حق دارد. نوشتن و منتشر کردن این قبیل چیزها در حق معاصرین محل خطر است. وانگهی در مملکتی مثل ایران که هنوز بر عمل چاپ و تصنیفات ارباب خیال آزادی مطلق داده نشده است. پس چه باید کرد؟ مطلب نیز خیلی عمده‌گی دارد، نوشتن بسیار واجب است... علاج آسان است. تاریخ وقوع گزارش را می‌اندازید به عصر شاه سلطان حسین صفوی که در دولتش نظم نبود. گویا در عصر سلطنت او اشرف خان از عربستان می‌آید و بدان بلا گرفتار می‌شود. در آن صورت هیچ کس گریبان شمارا نمی‌تواند گرفت و معاصرین هم حساب خودشان را ازین سرگذشت خواهند برد. اگر از طرفی بحث وارد شود که شاه سلطان حسین بسیار سلیم النفس بود، به شخص اول و طرار خان غضبناک نخواهد

۱- این سخنان مربوط به زمان نویسنده یعنی دوران پیش از مشروطیت

است.

شد؛ جواب می‌توانید داد که شاه سلطان حسین هم به آن سلامت نفس که داشت شخص اول خود را بدبخت کرده است و بسیاری را از بزرگان کشته است. غضبناك شدن همیشه از قهاری نمی‌شود، از سستی و بی‌نظمی هم به وقوع می‌آید.

مع‌هذا اگر جای بحث است، به‌عوض او دیگری را بنویسد.

اگر اسم اشرف‌خان در زمره‌ی معاصرین معروف است، تغییرش بدهید. مثلاً حیدرخان یا رستم‌خان بگویید. پایتخت هم اصفهان است. درین سرگذشت این مطلب را نیز فراموش نکنید که اشرف‌خان وقت شب با عملی خود حرف می‌زند، طلوع صبح را اشاره باید کرد تا رفتن او به دیوانخانه ممکن شود. کی صبح شد که او به دیوان خانه می‌رود؟ مگر شب رفته است؟

دیگر در هر جا در موقع خود و وضع مجلس طیاطر را بیان باید ساخت. مثلاً اشرف‌خان می‌خواهد به دیوانخانه‌ی شخص اول روانه شود، درین موقع وضع دیوانخانه را وصف می‌کنید تا اینکه ماهران فن دراما یعنی آفتورها که شبیه سرگذشت را در طیاطر می‌آورند، موافق وصف شما به‌وضع مجلس طیاطر تغییر داده، در طرفه‌العین شکل آن را که گویا سابقاً اطاق اشرف‌خان بود به شکل دیوانخانه‌ی شخص اول مبدل کنند.

ششم، از همه‌ی سرگذشت‌های شما «نقل کوکب و دهباشی قاسم» بهتر و دلنشین است. اسم این سرگذشت را «سرگذشت‌ده‌باشی قاسم و کوکب»

بنهید. چون که «زمان خان» درین سرگذشت چندان عمل ندارد. بعد از آن طوری بکنید که حاجی رجب از عمل خود منفعل گردد، از جنده بازی و شرابخوری توبه کند. و هم او را قدری جواتر به نظر بدهید.

بعد ازین، خواننده متوجه کوکب است. حسن و رعنائی و دلربایی او را قدری زیاده تر و صف بکنید و زیاده تر واضح بنویسید که گویا او خودش حاجی رجب را به شبهه‌ی میلش به طاووس از دیدار خود محروم کرده است. و حاجی رجب به اختیار خود از او کناره‌جو نشده است و در حقیقت به طاووس میل ندارد، بلکه از عشق کوکب بی‌آرام است. و در آخر طوری بکنید که کوکب از سخاوت و جوانمردی حاجی رجب بسیار متأثر شده، با خلوص نیت در دل خود از حیل‌های خودپشیمان بشود و به حاجی رجب از ستم این حکام بی‌مروت و این بی‌هنران و تن‌پروران بی‌غیرت به مقام شکایت آید، و بگوید که ایشان چگونه نا جوانمرد و ناکس و رذیل‌الطبع اند که رزق خودشان را از وجه کسب ماضعفا با شر و شلتاق تحصیل می‌کنند؛ به عوض این که به تجارت و زراعت و ولایت رواج و رونق دهند و به آبادی و معموری قریه‌ها بکوشند، خودشان نیز بهره‌یاب شوند و به دیگران بهره برسانند.

بعد ازین از حاجی رجب استدعا بکنند که او را به کنیزی قبول نماید و او را به حباله‌ی نکاح خود در آورد، یک پارچه نان خود را از او دریغ ندارد و او را از چنگ آن دنی‌طبعان خلاص کرده از سوایی دنیا و عذاب آخرت نجات دهد. حاجی هم گویا این بخت را از خدا خواهان

بود، در کمال شادی به این تکلیف رضامی دهد و او را به زنی قبول می کند،
«سرگذشت» تمام می شود .

همه‌ی این مطلب باید با عبارات شیرین و موثر ادا گردد. زور قلم شما
را درین عبارات خواهم دید انشاءالله. اما کو کب مبادا حیل‌ی خود را به
حاجی رجب خبر بدهد. آن وقت محبت مبدل به عداوت می شود.

دل‌تنگ‌مشوید که زحمت شما را تجدید می کنم، و در تصنیف عجله
مکنید. این تصنیف است، از شما به روزگاران یادگار خواهد ماند. باید
کامل و بی قصور و مقبول طبایع باشد. معه‌ذا منفعت دنیا نیز در ضمنش
هست. مثلاً اگر تصنیف شما دلپذیر و شوق‌انگیز و فرح‌افزا بشود، بعد از
چاپ از هر طرف هزارهزار خریدارش پیدا خواهد شد. به چه کار مشغول
خواهید بود که ازین بهتر باشد؟ اگر چه بنا بر شروط فن در اما نقل
جنده بازی نیز خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل رانیز در طیاطر
نمی توان آورد، نهایت برای خواندن زیاده عیب ندارد. بدان منظور
که در مملکت شما اغلب شر و شلتاق حکام از منبع این قبیل چیزهاست و
نوشتن این چنین سرگذشت از واجبات است. از طرف دیگر احتمال
تشبیهش در ایران متصور نیست، چونکه در آنجا هنوز طیاطر احداث
نشده است. خاصه که «سرگذشت کو کب» بسیار شیرین نوشته شده است و
به فن دراما از بابت حیل و تدبیر کمال مطابقت دارد، مگر در یک جا ...
گوش کنید:

«شبیه سرگذشت کو کب» را به همان علت که نوشتم در مجلس طیاطر

نمی‌توان آورد. اما چون این سرگذشت نیز بر وضع فن‌دراما نوشته شده است، لہذا مطابقت کامل به جمیع شروط آن واجب است و غفلت از آن شروط به هیچ وجه جایز نیست، تا خواننده خیال نکند که مصنف از شروط فن‌دراما اطلاع ندارد. آیا غفلت شما از این شروط درین سرگذشت کدام است؟

نگاہ کنید من به شما نشان بدهم :

کو کب به حاجی رجب نامہ می‌نویسد و آن را بہ آقا باجی نمی‌خواند. حاجی رجب نیز نامہ را در کاروانسرا جہر آنمی‌خواند کہ مبادا یزدان بخش و اہل کاروانسرا بشنوند، پس حضراتی کہ در مجلس طیاطر نشسته‌اند، نشنیدند کہ کو کب چہ چیز نوشته است.

از آن طرف حاجی رجب جواب می‌نویسد و آن را نمی‌تواند کہ در کاروانسرا بہ آقا باجی بخواند. آقا باجی جوابش را می‌آورد، می‌دهد بہ کو کب. کو کب نیز جواب حاجی رجب را بہ آقا باجی نمی‌خواند، پس حضار مجلس طیاطر باز نشنیدند و ندانستند کہ حاجی رجب چہ جواب نوشته است. اصلاح:

وقتی کہ کو کب نامہ را نوشته تمام می‌کند، بہ آقا باجی رجوع کردہ می‌گوید:

کو کب۔ آقا باجی گوش کن کہ بہ حاجی رجب چہ چیز نوشته‌ام .

شروع می‌کند بہ خواندن نامہ. بعد آقا باجی می‌رود، درین مقام کہ آقا باجی می‌رود، وضع مجلس طیاطر باید تغییر یافته کاروانسرا و

حجره‌ی حاجی رجب به نظر آید. بر وصف شما .
وقتی که آقا باجی جواب حاجی رجب را می‌رساند ، باز کوکب
به آقا باجی رجوع کرده می‌گوید:

کوکب - آقا باجی گوش کن که حاجی رجب
چه جواب نوشته است.

شروع می‌کند به خواندن جواب. اینجا باز مجلس طباطر باید
تفسیر یابد ، باز اطاق کوکب به نظر آید .

پس حضار مجلس طباطر همه شنیدند و دانستند که کوکب چه
چیز نوشته بود و حاجی رجب چه جواب داده بود. سطور جواب حاجی
رجب را در کاروانسرا به قلم آوردن لزوم ندارد: تنها این کفایت می‌کند
که حاجی رجب جواب می‌نهد ، می‌دهد به دست آقا باجی و سطور
جوابش در موقع خواندن کوکب نوشته خواهد شد.

دیگر، هر چه که آقا باجی در راه گفته است ، مثلا بر پدر مکرزن‌ها
لعنت! حضار مجلس طباطر نشنیده‌اند. این را نیز بدین طریق اصلاح
باید کرد:

مثلا آقا باجی این حرفها را در راه نگوید ، داخل اطاق کوکب
بشود ، گویا کوکب هنوز در اطاق نیست یا در حیاط است یا در مطبخ
است ، آن وقت آقا باجی این حرفها را به زبان بیاورد .

آقا باجی - بر پدر مکرزن‌ها لعنت... الی آخره .

پس حضار مجلس طباطر حرفهای آقا باجی را کلا شنیدند ، بعد

ازین کوکب داخل اطاق می شود .

خلاصه، این چنین ملاحظات را باید همیشه مرعی داشته باشید. باید همیشه مجلس طیاطر در نظر شما باشد. مثلاً وقتی اشرف خان برخاسته، «بسم الله» می گوید، بعد به زبان می آورد: «خدا یا تو مرا از دست این گرگ های آدمخوار نجات بده» باید حضار مجلس طیاطر این حرف های او را بشنوند.

در این صورت عمل او را که رفتن و داخل شدن به دیوانخانه

است، باید از کلام او جدا نوشته باشید.

دیگر، در ابتدای «سرگذشت کوکب» اشاره بکنید که این سرگذشت اگر چه بر طرز فن دراما نوشته شده است، اما برای خواندن است نه برای تشبیه در مجلس طیاطر. زیرا که از بابت پاره بی کیفیات، مناسبت مجلس طیاطر ندارد.

غرض ازین اعلام، این است که خواننده بداند که شما بر شروط فن دراما واقف هستید و استهجان نقل چند و چند بازی بر شما پوشیده نیست .

دیگر در اثنای آنکه کوکب در اطاق خود مشغول نوشتن نامه است و در اثنای آنکه حاجی رجب در حجره ی خود مشغول نوشتن جواب است، باید در مجلس طیاطر. در برابر حضار مجلس سکوت و خاموشی واقع نشود. در اطاق کوکب آقا باجی را با کنیزش مشغول حرف زدن بکنید تا کوکب نامه را تمام کند. در حجره ی حاجی رجب بزبان بخش را

با آقا باجی مشغول حرف زدن بکنید تا حاجی جواب را بنویسد، تمام کند .

این کیفیت باید در هر مقام منظور شما بوده باشد. یعنی مادام که در مجلس در برابر حضار مجلس روندهد و باید ایشان همیشه در حالت سامعین باشند و متصل چیزی بشنوند .

هفتم، در «سرگذشت آقا هاشم» چونکه او بی چیز و بی مال است ، طوری بکنید که باری فرزانه و باسواد و باوقار به نظر آید. به علت این که خواننده یا مستمع مایل به طرف اوست و طالب خوشبختی اوست. درین صورت روانیست که پای های او را به فلك بگذارید و او را همچون صفت بنمایید.

دیگر، معشوقه ی او را برای آب آوردن بر سر چشمه مفرستید . ملاقات ایشان را در محل دیگر که باعث تحقیر هیچ يك از ایشان نشود قرار بدهید .

دیگر «سارا» دختری به نظر می آید بسیار بی شرم و بی حیا، مثل سوزمانی ها، بلکه زیاده تر. این صفت مغایر طبیعت دختران است و مخالف شروط فن دراما. طوری بکنید که سارا با شرم و حیا به نظر آمده باشد . پس به جمیع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدهید و تریاك خوردن او را و يك مشت از گیسوهای خود کندنش را و بوسیدنش روی پای گل اندام باجی را ننویسید. سارا تنها با آقا هاشم می تواند آزاده حرف بزند و هر چه دلش بخواهد بگوید .

دیگر برادر عزیز من میرزا آقا، سهو عمده و در اشد مرتبه مخالف شروط فن در اما، این است که حاجی پیرقلی به آقا هاشم می گوید که دخترم سارا را من خودم خواهم گرفت، به کسی نخواهم داد.

و او ایلا! مگر این چنین حرف ها را در فرنگستان، در مجلس طباطر، پدر در حق دختر خود می تواند گفت! البته این حرف ها را تغییر بدهید. دیگر، به جهت آقا هاشم نیز فکری باید کرد که از فقر نجات یابد. مثلاً برای عروسی او مجلس طوی برپا سازید و جمعی را از آشنایان و خویشاوندان او در مجلس طوی حاضر بکنید، در اثنای عیش، فراشی را از طرف حاکم به نزد او بفرستید که بگوید آقا هاشم مرده باد عمومی توفلان کس که در «حاجی ترخان» تجارت می کرد وفات کرده است. چون وارثی نداشته است، جمیع دولت خود را که پنجاه هزار تومان است به اسم تو وصیت کرده است. تنخواه را فرستاده اند به قونسولگری روس در رشت، باید بروی قبض بکنی.

صدای شادی از اهل مجلس بلند می شود، «سرگذشت» به آخر می رسد.

هشتم، «سرگذشت شاه قلی میرزا» سراپا بد است. آن را بسوزانید. به ارباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را به قلم بیاورند. ایرج میرزا حرکت بدی کرده بر سر عمومی خود رسوایی فراهم آورده است. والسلام. این قبیل حرکت فیما بین مردم عمومیت ندارد. بازیچه ی لغو و

بی‌مزه است. با استهجان‌ات زیاد منافی شروط فن دراما که شنیدنش به اکثر طبایع خوش نمی‌آید. خاصه که رسوایی در حق یکی از افراد خاندان سلطنت حالیه است و احتمال خطر هم دارد.

باقی، امیدوارم که تصنیفات خه دتان را به همان قرار که من نشان می‌دهم به تکمیل رسانیده، چاپ بکنید و منتشر سازید و به ملت خدمتی بکنید. بعد ازین نیز به نوشتن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و به جوانان قابل نورسیده هم فن دراما را تعلیم نمایید که هر يك از ایشان درین فن که اشرف فنون اهل یوروپاست، چیزی خیال کرده بنویسد. بلکه ازین اهتمام شما، این فن شریف و این رسم جدید تصنیف قیما بین ملت ما نیز شهرت به هم رساند و بر همه کس معلوم گردد.

درفر نگستان مصنفان این فن به حسب استعداد هر يك از ایشان به درجات عالیه رسیده‌اند و بلند نامی و اشتها ر فوق‌الغایه یافته‌اند و مقرب بارگاه سلاطین شده‌اند و مستحق تمجید ملت گشته‌اند. به مرتبه‌یی که ملت بعد از وفات ایشان به جهت اظهار شکر گزاری در مقابل هنر ایشان، عمارات رفیع‌البنای یعنی نشانگاه برسر مزار ایشان تعمیر کرده‌است.

از جمله‌ی چنین اشخاص مستحق تعظیم مولیر و شکسپیر است و هم سایرین که تعداد هر يك لزوم ندارد.

دور «گلستان» و «زینت‌المجالس» گذشته‌است. امروز این قبیل تصنیفات به کار ملت نمی‌آید. امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است، فن دراما و رومان است. رومان نیز قسمی از شعبه‌ی فن

در اوست که تعریفش محتاج به شرح مطول است. آن را از فرنگیان که در
سفارت ایشان خدمت می‌کنید، زبانی بی‌رسید که بیان سازند.
از وصول کاغذهای من مرا آگاهی بدهید و بعد ازین مکاتبت
خودتان را از من دریغ مدارید. به جان عزیز شما قسم که به‌مثابه‌ی از شما
خوشنود گشته‌ام که از دور چشمان شما را می‌بوسم.
۲۸ اییون سنه ۱۸۷۱ در بیلاق قوجور من توابع تفلیس از برادر شما
میرزا فتحعلی آخوندزاده قلمی گردید .

پیرامون مقالات
آخوندزاده
در نقد ادبی
و
زیبایی شناسی

زندگی

میرزا فتحعلی به قولی در ۱۲ رجب سال ۱۲۲۹ ه. ق. (۳۰ ژوئن ۱۸۱۴) در شهر «نوخه» در یک خانواده‌ی بازرگان متولد شد. پدر او فرزند «حاج احمد آقا» حاکم سابق قصبه‌ی «خامنه» در نزدیکی تبریز بود، «میرزا محمد تقی» نام داشت، و خود کدخدای این قصبه بود. پس از سال ۱۸۱۱ که از شغل کدخدایی برکنار شد، برای اشتغال به تجارت، به شهر نوخا رفت و در آنجا با «نانه خانم*» دختر برادر «حاج علیسگر» ازدواج کرد. نانه خانم زن دوم او بود و همسر اولش همراه فرزندانش در خامنه ماندگار شدند.

سه سال بعد، میرزا محمد تقی همراه نانه خانم و پسر دوساله‌اش فتحعلی به خامنه برگشت. میرزا فتحعلی آخوندزاده دوران کودکی خود را در خامنه سپری کرد. پدرش او را به مکتب‌خانه فرستاد. ولی شرایط ناهنجار مکتب سبب نفرت وی از درس شد و تحصیلش نیمه‌کاره ماند.

در سال ۱۸۲۱ میرزا فتحعلی همراه مادر خود که از شوهرش طلاق گرفته بود، پیش آخوند علیسگر آمد. در آن سال آخوند علیسگر در روستای «هورانده» از ولایت «قاراداغ» زندگی می‌کرد. پس از دو سال، آخوند علیسگر به او بهی «ولی بیگلی» از محال «النکوت» همان ولایت کوچ کرد و فتحعلی و

* نمناع

مادرش را نیز به همان جا برد .

آخوندعلسگر وقتی به استعداد نوهی دخترى برادر خود پی برد ، او را به فرزند خواندگی پذیرفت. آخوندزاده خود در این باره می نویسد : «پس از يك سال آخوند حاج علسگر به تعلیم من پرداخت. نخست قرآن را به من آموخت . پس از خاتمه ی قرآن، به تدریج برای من از متن های فارسی و عربی درس گفت . این آخوند حاج علسگر شخصی فاضل بود و فارسی و عربی را به حد کمال می دانست ، من را به فرزندی پذیرفت و در میان مردم به پسر او نامبردار شدم.»^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده، نام خود را نیز از نام آخوند حاج علسگر برداشته است .

در سال ۱۸۳۲ حاج علسگر پیش از آن که راهی مکه شود ، فتحعلی را به گنج می برد و به ملاحسین پیشما از زاده می سپارد و می خواهد که به اوقته و منطق یاد دهد. م. ف. آخوندزاده در گنج با میرزا شفیع واضح (۱۸۵۲-۱۷۹۴) آشنا می شود و از او کتابت و خط نستعلیق می آموزد . رفته رفته میان آنان انسیتی عمیق ایجاد می شود. واضح با توصیه های خردمندانه ی خود ، او را از تحصیل علوم قدیمه بر حذر می دارد و به آموختن دانش های نو تشویق می کند. آخوندزاده خود، نقش میرزا شفیع واضح را چنین بیان می کند : «در یکی از حجره های مسجدی در گنج، میرزا شفیع نامی یکی از اهالی این ولایت زندگی می کرد. این شخص گذشته از انواع علوم، با کتابت نستعلیق نیز خوب آشنا بود.

این، همان میرزا شفیع است که در آلمان ، درباره ی زندگی، فضایل و شعرهای فارسی او مطالبی نگاشته اند. من بنا به فرموده ی پدر خوانده ام هر روز پیش این شخص می آمدم، و نستعلیق مشق می کردم. تا آنجا که کم کم میان من و این شخص محترم الفت و انسیتی حاصل شد . روزی این شخص محترم از من پرسید :

— میرزا فتحعلی ، قصد تو از تحصیل علوم چیست؟

۱- مخزن دستنویس های آکادمی علوم ج. ش. س. آذربایجان ، آرشیو

م. ف. آخوندزاده ، عنوان ، شماره ۱۰۸ .

پاسخ دادم که:

-می خواهم زاهد بشوم.

به من پاسخی سر بالا داد. در پایان گفت میرزا فتحعلی، کاردیگری پیشه کن! درشگفت ماندم و حیرت کردم که این چه سخنی است! وقتی سبب را پرسیدم، همه‌ی آنچه را که تا آن روز بر من پوشیده بود، باز نمود. تا باز آمدن پدر خوانده‌ام از زیارت حج، میرزا شفیع همه‌ی مطالب عرفانیت را بر من تلقین کرد و پرده‌ی غفلت را از پیش چشم زدود و اندیشه‌ام را در گون گون کرد. پدر خوانده‌اش، پس از بازگشت از سفر مکه نیز او را به آموختن کتب دینیہ و ادب داشت و می‌خواست که او تحصیلات دینی خود را ادامه دهد. قصدش این بود که میرزا فتحعلی را آخوند کند. ولی جد و جهدش به جایی نرسید. آخوندزاده که بیش از ده سال تحصیل علوم دینیہ کرده و زبان‌های فارسی و عربی را آموخته و بنیان‌های اسلام را شناخته بود، اکنون در راهی دیگر گام می‌گذاشت. پس از کسب ارادت به میرزا شفیع، حالا دیگر کتاب‌های کهن فقه و منطق او را قانع نمی‌ساخت، بل که دانش‌های معاصر طرف توجهش بود. آغاز به آموختن زبان روسی کرد تا به واسطه‌ی آن بتواند با فرهنگ روسی و اروپا آشنا شود. در سال ۱۸۳۳ در نوخا در مدرسه‌ی جدید التاسیس دولتی نام نوشت. ولی به سبب کبر سن، نتوانست بیش از یک سال در آنجا تحصیل کند.

در این هنگام به این اندیشه افتاد که در اداره‌ی مرکزی حکومت روس در قفقاز که در شهر تفلیس قرار داشت استخدام شود و با تحصیل خصوصی پیش روس‌ها به آموزش زبان ادامه دهد. حاج علی‌سکر نه تنها مانع او نشد، حتا هر کمکی که از دستش برمی‌آمد در حق او در بیخ نکرد. در سال ۱۸۳۴ حاج علی‌سکر، او را همراه خود به تفلیس برد و در اداره‌ی مرکزی دولتی استخدام کرد. آخوندزاده در نوامبر همان سال به عنوان دستیار مترجم زبان‌های شرقی در بخش املاک دفتر خانگی بارون روزن (۱۸۴۱-۱۷۸۱) سر فرماندار ولایت قفقاز سرگرم به کار شد، و پس از شش ماه از دستیاری به مقام مترجمی رسید و تا انجام روزگار خویش در همین سمت باقی ماند و فقط به درجه‌ی کارمندی‌اش افزوده شد. پیش از وی در این سمت شاعر و دانشمند معروف عباسقلی باکیخانوف قدسی

شعر نیکومی گفت، کار کرده‌اند. (۱۸۴۷-۱۷۹۴) و شاعر ارمنی میرزه جان مددوف (۱۸۳۷) که به آذربایجانی

محیط تفلیس در تکامل فکری نویسنده‌ی جوان که تازه به‌عالم خلاقیت گام گذاشته بود تاثیر به‌سزایی بر جای نهاد. در دهه‌ی چهارم سده‌ی پیشین، تفلیس به مرکز مدنی و ادبی ماورای قفقاز بدل شده بود. در این سال‌ها از جاهای گوناگون جهان نظیر پتر بورگک، مسکو، لندن، پاریس، برلین، قاهره، کلکنه و دیگر شهرها، بازرگانان، جهانگردان، دانشمندان، نویسندگان و سیاستمداران به تفلیس می‌آمدند. این شهر که مرکز نشین حاکم تزار روسی بود، از آنجا که پیوسته با مرکز روسیه در تماس بود هر انقلاب و دگرگونی سیاسی-اجتماعی که در پایتخت تزارسم رخ می‌داد، در تفلیس نیز انعکاس پیدامی کرد، در دوران خدمت م.ف. آخوندزاده جریان انقلاب اشرافی روسیه در تفلیس نیز نمایان می‌شد. در دهه‌ی چهارم در تفلیس نویسندگان دکابریستی مانند آ.ای. اودویسکی (۱۸۳۹-۱۸۰۲)، آ.آ. بستوژف، مارلینسکی (۱۸۳۷-۱۷۹۷) و دیگران می‌زیستند. در تکامل اندیشگی آخوندزاده، محیط تفلیس، به‌ویژه دکابریست‌ها نقش اساسی داشتند.

آخوندزاده در ماه دسامبر سال ۱۸۳۶ به‌عنوان معلم زبان‌های فارسی و آذری مدرسه‌ی ولایتی قفقاز در تفلیس تعیین شد و تا سپتامبر سال ۱۸۴۰ در این سمت بود و به تقاضای خود از کارکناره گرفت و میرزا شفیع واضح را نامزد جانشینی خود کرد. با زرس مدرسه در آن زمان خاچاتور آبویان (۱۸۴۸ - ۱۸۰۵) نویسنده‌ی معروف ارمنی بود. وحدت فکری این دو نویسنده از میان دولت دوست، سبب مودت آنان بود.

آخوندزاده با دانشمندان، شاعران و ماموران دولتی آشنا شد و دوستی با آنان را پر بهاداد. ی.پ. پولنسکی شاعر، ن.ب. خایکوف و آ. بارژه مستشرقان روس، ن.ت. بردزنوف و آ. وردروسکی روزنامه نگاران روس، کنیاژک. روستا ولی نمایشنامه نویس گرجی و غیره، که در تفلیس زندگی می‌کردند، از کسانی بودند که با آخوندزاده دوستی داشتند. او نه تنها در تفلیس، بلکه در باکو، تبریز، قاراباغ، شهرهای مرکزی روسیه، پتر بورگک، مسکو، خاورمیانه و اروپا نیز برای خود دوستان و هواخواهانی پیدا کرد.

چهار

در پتر بورگ خاورشناس آکادمیک د. رورف ، پروفیسور میرزه کاظم بیگ (۱۸۷۰-۱۸۰۲)، در قارا باغ شاعر معروف قاسم بیگ ذاکر (۱۸۵۷-۱۷۸۴) در باکو متفکر بزرگ حسن بیگ زردابی (۱۹۱۷-۱۸۳۷) ناشر روزنامه‌ی «کشاورز»*، در ایران نویسنده‌ی زرتشتی مانکیچی صاحب ، شاعران و نویسندگان‌ی مانند جلال‌الدین میرزا، شاهزاده اعتضاد السلطنه، میرزا یوسف‌خان، میرزا ملکم خان و میرزا جعفرخان از کسانی بودند که منطما با وی مکاتبه داشتند.

آخوندزاده ایده‌های مرقی ، آرزوها و آمال انسانی خویش را با این دوستان اندیشمندش در میان می‌نهاد. پر معناترین نامه‌های خود را به اینان نوشته است ، در این نامه‌ها، مبارزه‌های بی‌امان او با ارتجاع در مشرق زمین، محبتش به ملت‌های ستمدیده ، فرهنگ‌دوستی و آزادیخواهیش جلوه‌گر و نمایان است .

م.ف. آخوندزاده در اندک زمانی زبان روسی را فرا گرفت و به کمک این زبان با آثار کلاسیک‌های روس و اروپا آشنا شد. پس از فرا گرفتن کامل این زبان، توانست آثار آ.س. گریبایدوف، ن.و. گوگول ، شکسپیر، مولیر ، ولتر و منتسکیورا بخواند و به مرتبه‌ی فیلسوفان و اندیشمندان زمان خود عروج کند. آخوندزاده در آن زمان به آموزش زبان روسی اهمیت قایل بود و در نامه‌ی که به جلال‌الدین میرزا نوشته در این باره می‌گوید که: «من زبان روسی را خوب می‌دانم ، در این عصر زبان روسی در علم انشاء و جهات دیگر روز به روز ترقی می‌کند و برای بیان مطلب دقیق زبان بی‌مانندی است» .

حکومت تزاریسم روسیه از آخوندزاده که به زبان‌های روسی ، فارسی، عربی، عثمانی و آذربایجانی تسلط کافی داشت، در کارهای سیاسی - دیپلماتیک بهره‌برداری می‌کرد. در سال ۱۸۴۰ کار مترجمی مذاکرات هیئت حل اختلافات مرزی روسیه با ترکیه به او سپرده شده بود. در سال ۱۸۵۲ سرمترجم حکومت قفقاز و در سال ۱۸۵۸ مترجم اداره‌ی مرکزی سیاسی همان جاشد. در مذاکرات میان دول روس و ایران در سال ۱۸۴۵ آخوندزاده به سمت مترجمی شرکت داشت و در سال ۱۸۴۸ به عنوان مترجم جنرال شیلینگ که حامل نامه‌ی تبریک آمیز امپراتور

* «دکینچی»

نیکلای به مناسبت جلوس ناصرالدین شاه بود، همراه او به تهران آمد. فرصت یافت که از شهرهای ایران دیدن کند و به خامنه، زادگاه خود رفت و با خواهران ناتنی خویش ملاقات کرد.

آخوندزاده در سال ۱۸۴۲ با «طوبی خانم» دختر حاج علیسکر ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج پسرش «رشید» و دخترش «نسا خانم» بودند که پس از وفات پدر و مادرشان نیز زنده ماندند، ولی بقیه در سنین طفولیت فوت شدند. دخترش نسا خانم در تفلیس تحصیلات دبیرستانی را گذراند و پسرش رشید پس از به پایان رساندن دبیرستان، برای تحصیلات عالی به بروکسل رفت.

در دهه‌ی پنجم در تفلیس تأثر روس تشکیل شد و آخوندزاده فرصت یافت که با آثار نمایشنامه نویسان روس و اروپا از نزدیک آشنا شود. در این سالها بود که به فعالیت ادبی پرداخت و در فاصله‌ی سالهای ۵۵-۱۸۵۰ نمایشنامه‌های کم‌دی «حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر»، «حکایت مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوگر مشهور»، «سرگذشت وزیرخان لنکران»، «حکایت خرس دزدافکن»، «سرگذشت مرد خسیس (حاجی قارا)» و «حکایت وکلای مرافعه» را نوشت که سنگ بنای نمایشنامه نویسی در آذربایجان و شرق میانه بود. به دنبال کم‌دی‌های خود، در سال ۱۸۵۷ داستان «ستارگان فریب خورده» را تصنیف کرد و به مثابه‌ی بنیانگذار نثر نوین آذری پای به میدان نهاد.

همزمان با آثار ادبی خود، مقالات و مطالبی نیز در زمینه‌های تئوری و نقد هنر و ادبیات نوشته است. او گذشته از آن که آفرینشگر نمایشنامه نویسی آذری و مکتب ادبی واقع‌گرای آذربایجان بود، مرحله‌ی تازه و سترگ نظریه پردازی هنر و ادبیات را نیز با نام خود وابسته کرد.

آخوندزاده برای لغویسواد میانه توده‌های عظیم مردم از سال ۱۸۵۴ در ساحه‌ی تغییر الفبای عربی فعالیت‌هایی کرد تا پایان عمرش بیش از ۲۰ سال در این زمینه کوشید. لویجی برای اصلاح الفبای عرب و اختراع الفبای جدید بر اساس حروف لاتین و روسی تنظیم کرد. در شرح نقایص و نارسایی‌های الفبای عربی ده‌ها نامه به معاصران ایرانی، ترکیه‌یی، روسی و اروپایی خود نوشت. در ایران در سیمای میرزا ملکم‌خان (۱۸۰۸-۱۸۳۳) دوست هواخواه و مبارزی

یافت. در سال ۱۸۶۳ به منظور پیاده کردن نظر خود، به استانبول رفت، نزدیک دوماه در آنجا اقامت گزید و با دانشمندان، نویسندگان و سیاستمداران ترک دیدار کرد و ضرورت تغییر القبا را تشریح کرد. ولی علما و سران دولت ترک پیشنهادهای او را نپذیرفتند. آخوندزاده سپس به ایران سفر کرد. ولی در ایران نیز به مقصود خود نرسید. همه اقداماتش بی نتیجه ماند. این ایده‌ی والای آخوندزاده در سال‌های اخیر در برخی از کشورها جامه‌ی عمل پوشید.

از او اواخر دهه‌ی ششم آخوندزاده به تحصیل فلسفه پرداخت. غایت اصلی بینش فلسفی-اجتماعی او، درهم ریختن دیوار پوسیده‌ی خرافات در مشرق زمین بود. در سال ۱۸۶۵ اثر مشهور خود: «سه مکتوب کمال الدوله شاهزاده‌ی هندوستان به دوست خود جلال الدوله شاهزاده‌ی ایران و پاسخ جلال الدوله» را نوشت. نویسنده در این اثر مبارزه با موهومات و خرافات را نسبت به بسیاری از اسلاف شرقی و غربی خود، به صورتی حا دو آشتی ناپذیرانه مطرح کرد. نویسنده‌ی «نامه‌های کمال الدوله» به مثابه‌ی آزادی خواهی که با بنیاد ظلم و ستم مبارزه می کرد شناخته شد. تقریباً یک سال پس از نوشته شدن این اثر به آذری (۱۸۶۶) آخوندزاده خود به کمک میرزا یوسف خان آن را به فارسی ترجمه کرد. به طور تخمین در سال ۱۸۷۴ نیز همراه آدولف برژه، به زبان روسی برگردانید.

این اثر را در شرایط سخت سیاسی دولت مستبد روسیه تزاری که مبلغ خرافات و موهومات بود، به سختی می شد به دست مردم رسانید. از این رو آخوندزاده نام خود را به عنوان مولف اثر برزندان داد. در نامه‌هایی که به معاصران و روزنامه‌های آن زمان نوشته، خود را مستنسخ و نسخه بردار این اثر و مترجم آن از فارسی به آذری معرفی می کند. خود در این باره می نویسد: «نویسندگان اصلی آن نامه‌ها اکنون در بغداد زندگی می کنند و دوست و رفیق هم اند، شاهزاده‌ی هندوستان اقبال الدوله پسر اورنگ زیب و شاهزاده‌ی ایران شجاع الدوله پسر علی شاه است. گناه من چیست که یکی نام خود را کمال الدوله و دیگری جلال الدوله نهاده است.»

آخوندزاده در پخش و گسترش «نامه‌های کمال الدوله» میان روشنفکران آذربایجانی، روس و فارس بسیار کوشید. همچنان که در مساله‌ی القبا عمل می کرد،

در این مورد نیز به بسیاری از معاصران و صاحبان نشریات نامه نوشت و درباره‌ی چاپ اثر خود از آنان استمداد کرد. در «شرطنامه» بی که به یکی از ادبای ایرانی فرستاده، خواسته است که «نامه‌های کمال الدوله» در پاریس به آذری و فارسی چاپ شود، نسخه‌ی آذربایجانی آن در ترکیه و مصر و ترجمه‌ی فارسی در ایران، آسیای میانه و هندوستان و مناطق فارسی‌نشین پخش شود. ولی آخوندزاده موفق نشد اثر خود را به این زبان‌ها چاپ کند در سال‌های واپسین روزگار خود، تنها به دیدن ترجمه‌ی روسی اثرش دل خوش داشت و به آن امید بسته بود. اما ناچار از آن نیر دست شست. و به پسرش که در بروکسل تحصیل می کرد چنین نوشت: «... امیدواریم «کمال الدوله» چاپ شود. ۰۰۰ نمی دانم که من خود قبل از مرگ آن را خواهم دید یا آن که آن نیز مانند تغییر القابای کهن مسلمانان همچون آرزویی بردلم خواهد ماند؟ و عملی کردن آن پس از من بر برعهده‌ی تو خواهد بود». (۱) م. ف. آخوندزاده روزگارش به سر آمد، اما چاپ اثرش را ندید. «کمال الدوله» تنها در نیم قرن اخیر چاپ شد.

آخوندزاده «کمال الدوله» را به صورت دست نویس‌های متعدد میان دوستان و همرازان خود پخش کرده بود. به خارج نیز فرستاده و خواهش کرده بود که در انتشار آن مساعی خود را بذل کنند. در سال ۱۸۶۹ در نامه‌ی بی که همراه نسخه‌ی فارسی «کمال الدوله» به حاج شیخ محسن خان فرستاده، از او خواسته است که:

«اولاً- این اثر را به غیر از افرادی که در معرفت، انسانیت و امانت آنان اطمینان کامل دارید، به شخص دیگری نتوانید و نشان ندهید!

ثانیاً- غیر از کسانی که طرف اعتماد شما هستند، به دیگران اجازه‌ی نسخه برداری از آن ندهید.

ثالثاً- نام نویسنده‌ی اثر را فاش نکنید و به غیر از افراد مورد اعتماد به کس دیگر نگویید.

دابعاً- به کسانی که شایستگی رازگفتن در آنان هست و نیز در زمینه‌های علمی اعتبار دارند، توصیه کنید که همه‌ی مسایل «کمال الدوله» را مورد انتقاد قرار دهند. به آنان بگویید که قصد «کمال الدوله» نیز نوشتن نقد بر آن است» (۱)

۱. آثار م. ف. آخوندزاده، ج ۳، باکو ۱۹۵۵، ص ۲۴۶.

میرزا یوسف خان در نامه‌بی که در سال ۱۸۷۰ به آخوندزاده نوشته، گفته است کمی خواهد «نامه‌های کمال الدوله» را در ایران به چاپ رساند و در مورد چاپ در بمبئی نیز از او کسب اجازه کرده است. ۴۰. ف. آخوندزاده در پاسخ او چنین گفته :

«... از یکی از رفقای فارس خود خبر تمهد چاپ ۱۷۱۴ و ۱۷۳۰ (۱) را در بمبئی شنیدم و خوشحال شدم. اگر نسخه‌های ۱۷۱۵ و ۱۷۳۹ را بتوان بی‌کم و کاست و بدون تغییر و تعویض، و بی‌پرده و روشن و صریح چاپ کرد، مانعی نیست. در غیر این صورت من اجازه نمی‌دهم که آن‌ها را با تغییر و خشک و خاموش کردن بی‌تاثیر نمودن چاپ کنند. بگذارید به همان حال بماند.»

گذشته از آن، آخوندزاده به صاحب مانکچی، يك زرتشتی ایرانی نیز اجازه داده که آن را در گجرات چاپ کند.

علی‌رغم این تلاش‌ها، اثر در روزگار آخوندزاده، در هیچ جا چاپ نشد و فقط به شکل دست‌نویس باقی ماند.

«نامه‌های کمال الدوله» در زمان آخوندزاده با استقبال روبرو شد و تاثیری شگرف بر جای نهاد. میرزا یوسف در نامه‌بی که در سال ۱۸۷۰ از پاریس به آخوندزاده فرستاده، می‌نویسد: «جناب میرزا کاظم بیگ از پتر بورگ به پاریس آمد، شمارا به ایشان معرفی کردم و الفبای تان را نشان دادم، قول داد که مقاله‌ی مبسوطی بنویسد. در منزلی که در سفارتخانه داشت «کمال الدوله» را شب و روز مطالعه کرد و بسیار پسندید. در صفحه‌ی اول یکی از نسخه‌های فارسی کمال الدوله، به خط خود چنین نوشته است: بارک‌الله کمال الدوله! بارک‌الله کمال الدوله. ...»

بیشترین تاثیر اثر بر روی روشن اندیشان ایران و آذربایجان جنوبی بود. مثلاً میرزا ملکم خان آثار خود نظیر «شیخ‌وزیر»، «مبدأ ترقی»، «اصول تمدن»، «اصول آدمیت» و «پلتیک‌های دولتی» را تحت تاثیر «کمال الدوله» نوشته است.

اشتغالات فکری فراوان و اندوه شکست در چاپ کمال الدوله و الفباز سویی و غم و یاس ناشی از مرگ فرزندان از سوی دیگر، سبب شد که آخوندزاده

۱- این رقم‌ها، نام مشروط و مخفی اثر است.

در دهه‌ی هشتم سده‌ی پیشین دچار پیری زودرس شود و سلامت خود را از دست دهد. در نامه‌یی که به دوست دیرین خود مانکچی صاحب درس سال ۱۸۷۶ فرستاده، از پیری و نرسیدن به آرزوهای والای خود شکوه می‌کند. ۰۰۰ پیر شده‌ام، به ۶۵ سالگی گام گذاشته‌ام. همه‌ی موی و ریشم سفید شده است. ۰۰۰ تنها آرزویم این است که ۱۱ سال نیز زنده بمانم تا اتمام تحصیلات پسر میرزا رشید را که در بر و کسل بلژیک است ببینم، و خود برای او عروسی برپا کنم. و سپس «کمال الدوله» و ۲۰ اثر دیگرم را برای نسل‌های آتی به یادگار گذارم. ۰۰۰ و جهان را وداع کنم. بگذار نسل دیگر به مضمون کمال الدوله عمل کند و الفبای فرسوده‌یی را که سال‌ها برای نابودی آن تلاش کردم تغییر دهند» (۱) ولی او این سال‌ها را زنده نماند و به آرزوی خود نایل نیامد و در اواخر سال ۱۸۷۷ به بیماری قلبی گرفتار شد و در ۱۲ ماه مارس سال ۱۸۷۸ به سسکتی قلبی وفات یافت. او را بنا به وصیت خود، در گورستان تغلیس، در جوار گور میرزا شفیع واضح دفن کردند.

مقاله‌های ادبی

منالات ادبی - انتقادی آخوندزاده، بخش اعظم از میراث سرشار او را تشکیل می‌دهد.

او در فعالیت خلاقه‌ی خود، در هر زمینه (فلسفه، سیاست، تاریخ، اخلاق، هنر، ادبیات، نقد، زبان، الفبا و جز این‌ها) و در هر چیزی که می‌نوشت، از سویی می‌خواست ایده‌های مترقی زمان را در مشرق زمین تبلیغ کند و از سوی دیگر فلسفه‌ی اسکو لاستیک کهن، موهومات، سنن پوچ و بی‌پایه‌ی گذشته و ادبیات ارتجاعی را از ریشه‌وبن براندازد و توده‌ها را بیدار سازد. وظیفه‌یی این چنین سترگ بردوش گیرد.

آخوندزاده در فعالیت ادبی خود، رئالیست بود. جریان فرهنگی زمان، خواهان رئالیسم بود، هم‌ا زمان روست که مبارزه در راه رئالیسم عنصر اساسی بینش انتقادی و زیبایی شناسی آخوندزاده بود.

رئالیسم انتقادی واجب بود تا زخم‌های اجتماع کهن را بنماید، نیروهای مترقی و مبارز را نشان دهد، پیشرفت مبارزه‌ها را تامین کند، نقص و نارسایی ساخت اجتماعی فئودالی و استبداد شرق را منعکس سازد؛ در باده‌ی امکان دگرگونی‌های بنیادی اجتماع سخن گوید و به توده‌ها باور بخشد. آخوندزاده با خلاقیت خود، این رئالیسم را از نظر علمی و هم از لحاظ تئوری بنیان بخشید. آخوندزاده‌ی فیلسوف، با آخوندزاده‌ی هنرمندی یکی بود.

بی‌گمان برای استواری بنیان رئالیسم در خلاقیت ادبی و هنری، ظهور نقد علمی و ادبی ضروری نمود. بحث‌های مکرر آخوندزاده از اهمیت وجود نقد ادبی نیز ناشی از همین ضرورت بود. به نظر او، نقد ادبی، کار نگهبانی هنر را دارد. در «رساله‌ی ایراد» می‌گوید: «این قاعده در یورپا متداول است و فواید عظیم در ضمن آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد، به شرطی که حرفی دل‌آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هر چه گفته آید، به طریق ظرافت شود. این عمل را قرینقا، به اصلاح فرانسه کریتیک می‌نامند».

م.ف. آخوندزاده در خلاقیت خود نیز از انتقاد بهره می‌گیرد. انتقاد او بر اساس دانش نو بنیان می‌گیرد و انتقادی اجتماعی، ادبی و علمی است. در گفتارهای انتقادی خود، پیوسته به تاریخ، سیاست و فلسفه اتکاء می‌کند و سخنان تحلیلی خویش را بر نیازهای زمان منطبق می‌سازد. وی در گفتارهای انتقادی خویش در راه زندگی نو پایه، اجتماع نوین و قوانین تازه مبارزه می‌کند. آخوندزاده به ریش کسانی که انتقاد را پیشه‌ی آسان و سبک می‌انگارند،

می‌خندد و نشان می‌دهد که انتقاد يك «فن» بسیار جدی است که دانشی سرشار می‌خواهد. هر چند او نشان می‌داد که اگر هر خواننده‌ی بتواند تاثرات خود را از يك کتاب بگوید و یا بنویسد، مفید خواهد بود، ولی به نظرش، بیان ساده‌ی تاثرات انتقاد نام نمی‌گیرد. انتقاد واقعی آن است که لغزش‌های اندیشگی موجود در يك اثر را با محاکمات مستدل علمی خود بنمایاند. به دیگر سخن، به نظر او، انتقاد دانشی عینی است و انتقادهای دستوری که به شکل احکام صادر می‌شوند، زیانبارند.

آخوندزاده می‌خواهد که در انتقاد، در باده‌ی مؤلف «هر چه گفته آید،

یازده

به طریق ظرافت باشد، ولی او این قاعده را فقط درباره‌ی نویسندگانی معمول می‌دارد که بر آنان ایراد ایدئولوژیک نمی‌گیرد، و گرنه در انتقاد بسیار بی‌امان و ستیزه‌جوست.

منظور آخوندزاده از انتقاد، ستیز قلمی است و آن را بانبرد شمشیر یکی می‌داند. در انتقادی که بر روزنامه‌ی «ملت» ایران نوشته، از شاعری «سروش» نام که مبلغ افکار خرافی و ارتجاعی است، بسختی انتقاد می‌کند. این ویژگی در دیگر گفتارهایش نیز هست. جدی بودن، قاطعیت، جسارت، و بی‌امان بودن در برابر اندیشه‌های خصم روح اصلی انتقادهای آخوندزاده است. اندیشه و خواست سترگ، فقط زمانی می‌تواند تاثیر کند که به وضوح و با جسارت بیان شود.

گذشته از آن، او مانند منتقدان بزرگ، آثار شاعران و نویسندگان بزرگ پیشین را از راه انتقاد تحلیل کرده است و بر همه بنیان انتقادی داده است. درباره‌ی آثار شاعران بزرگی چون فردوسی، ملای رومی نظامی، واقف، ذاکر، هومر و شکسپیر مطالبی نوشته است که هنوز هم قابل دقت و اهمیت است.

به نظر آخوندزاده، هنر در شکلی ویژه، ادراکی حیاتی است. اندیشه‌های خود را درباره‌ی منشاء هنر، مضمون و شیء بر اساس نظریه‌ی ادراک‌مادی بنیان می‌بخشد. به نظر وی دانش انسان از طریق ادراک حیاتی شکل می‌گیرد. به دیگر سخن، دانش انسان در معنای تجرید حقیقت عینی است. در «نامه‌های کمال‌الدوله» درباره‌ی مناسبت شعور به هستی از نظریه‌ی پندار گرایی انتقاد می‌کند و می‌گوید: «...روح، در هر حال نمی‌تواند قایم بالذات باشد. چنان که عقل و خیال هم قایم بر خود نیستند و باید مظروف داشته باشند. بدین جهت نظریه‌ی عروج روح از بدن و جایگزین شدن آن در «لامکان» نمی‌تواند مورد مورد انتقاد ما نباشد». آخوندزاده استنتاجات تجربی تعمیم یافته‌ی از این نظریه‌ی فلسفی می‌کند و می‌گوید: «حال وقت آن است که پنج حس خود را صرف تمییز در زندگی در جهان و کسب فضیلت در امور دنیا کنید. در زندگی جهان، برای شما علم و سپس آزادی و آن گاه استطاعت لازم است که بتوانید در عمر پنج‌روزه

دوازده

به آسودگی تمیص کنید و خود را عبد ذیل عمر وزید... نکنید و در نظر مللی که به سیویلزاسیون رسیده اند، خود را خوار و ذلیل و احمق و نادان مکنید و به کشف و کرامات و خوارق عادات باور نیارید...»

در هنر شناسی نیز، مانند تئوری فلسفه، مخالف و دشمن هر گونه خیالپردازی، پوچ اندیشی و تجرید است و از رئالیسمی که از حقایق مورد قبول حواس انسان بحث می کند، دفاع می نماید. این گونه اندیشه ها را در مقالاتش در باره ی ملای رومی، فردوسی، نظامی، حافظ و دیگر شاعران می توان دید.

وقتی از مثنوی ملای رومی سخن می گوید، محدودیت بینش او را باز می نماید که آن «قراردادن اراده و اختیار بر وجود کل» است. اعتقاد رومی به فنا و شمار «موتوا قبل آن تموتوا» دلیل ایده آلیسم اوست. نشانه ی دیگر محدودیت بینش وی این بود که می گفت روح انسان پس از مرگ سیر خواهد کرد.

آخوندزاده با تحلیل این اندیشه ها، نشان می دهد که در مثنوی رومی «... اکثر مطالب به غیر از حکمت و افسانه های با مزه، مطالب کهنه و مندرس و بی مزه اند». به عبارت دیگر آخوندزاده از این جهت که ملای رومی از رئالیسم دور گشته و به سوی افسانه و خیال پردازی سوق داده شده است، از او انتقاد می کند. و با این همه، جهات مثبت ملای رومی را نیز با دلایل علمی می نمایاند. «سست رایی» ملای رومی در باره ی خرافه ها، توجه آخوندزاده را به خود جلب کرده است. آخوندزاده وقتی که از ملای رومی سخن می گوید، به طور کلی اندیشه های خود را در باره ی همه ی شاعران وحدت وجودی مشرق زمین بیان می دارد و مخالفت خود را با نفوذ این طرز اندیشه در هنر آشکار می سازد. هگل در «زیبایی شناسی» از نفوذ وحدت وجود در هنر یاد کرده و نوشته است: انعکاس وحدت وجود در هنر، مانع عینیت هنر می شود، چرا که «شاعر وحدت وجودی که در هر چیز دنبال حقیقت مطلق است و همه ی اشیاء را به الوهیت واحد منتسب می کند، ناگزیر می شود عینیتی را که رودر رویش است، حتا «منی» خود را انکار کند و گسترش ربانی آن را بپذیرد... شاعر وحدت وجودی، خود را وقف ابدیت و الوهیت مطلق می کند و خود نیز در آن فنا می گردد، از شایستگی و اهلیت خویش متن دور می شود و می خواهد در هر چیزی صورت و شرکت الوهیت را بنگرد و احساس کند و بدین وسیله خود را و الا شناسد. هم مرز بودن الوهیت با وحدت وجود نیز از همین جا

ناشی است که شاعر وحدت وجودی از خود میل شدیدی به الوهیت نشان می‌دهد. می‌بینیم که حتا هگل، گرچه ایده آلیست است، اما از تلاقی وحدت وجود با هنر، ناخوردندی می‌نماید. او شاعران وحدت وجودی را از این جهت به باد انتقاد می‌گیرد که آنان نیمه ایده آلیست هستند، آخوندزاده، بر عکس، از این جهت که آنان به ایده آلیسم نزدیک‌ترند.

آخوندزاده، نه تنها از ملای رومی، بلکه از دیگر شاعران کلاسیک نیز که به تجرید و خرافه روی آورده‌اند، انتقاد می‌کند. در گفتار خود زیر عنوان «درباره نظم و نثر» شاعرانی مانند فردوسی، نظامی، جامی، سعدی و حافظ را «نادار الوجود» می‌خواند، ولی ایرادهای اینان را نیز بازمی‌گوید. «قصود اینان آن است که در بعض موارد به خاطر اظهار فضل گفتگویی خلاف طبیعت و عادت کرده‌اند. به خیالاتی که در این مقام‌ها اندیشیده‌اند، نمی‌توان شر گفت.»^۱ آخوندزاده می‌خواست که مانند فلسفه، رنگ و پی‌هنر را نیز اندیشه تشکیل دهد. فیلسوف را با هنرمند، و دانشمند را با شاعر یکی می‌دانست، و جدایی خاص آنان را نیز گوشزد می‌کرد.

وی معتقد است که اندیشه‌ها در هنر باید با وسایط و رنگ آمیزی‌های بدیعی نمایانده شود و هم از این رو در آثار هنری، زیبایی طلب می‌کند و رسایی بدیعی را از ویژگی‌های آثار هنری به‌شمار می‌آورد. در «فهرست کتاب» از ضرورت هنروری برای «درام» می‌گوید: «اکثر اوقات از مصیبتی که با وعظ نامرغوب خواننده شود، کسی متأثر نمی‌شود. ولی اگر همان مصیبت با وعظ پسندیده‌ی نقل شود، کمابینگی تاثیر می‌بخشد.» سپس، «باز از ضرورت رسایی ادب بدیعی سخن می‌گوید: «در نقل بهجت، مواظب عجیبه و نصایح غریبه متضمن است و اگر این مواظب و نصایح با وعظ بهجت افزا و طرب انگیز بیان نشود، هرگز طبیعت خاص و عام به استماع آن‌راغب نمی‌شود»

آخوندزاده هنروری و رسایی بدیعی را برای هراتر هنری و هر نوع

۱. کلیات آثار، ج ۲، ص ۲۲۱.

ادبی ضروری داند. حتا وقتی هم از شکسپیر سخن می گوید، حیرت خود را در برابر ضرورت های او بازمی نماید: «... در میان ملت انگلیس، چند صد سال پیش از این شاعری شکسپیر نام پیدا شد که مصایب سلاطین انگلیس را به رشته ی نظم کشید، طوری موثر که مستمع هر قدر هم شدید القلب باشد، نمی تواند خود را از بکا حفظ کند...»

ولی آخوندزاده به این اکتفا نمی کند که بگوید «بهترین اثر آن است که با هنروری و صنایع بدیمی تصنیف شود». به نظر او هنروری باید با نیازهای طبیعی انسان، تازگی اندیشه ها و قاطعیت و کارآیی آنها متناسب باشد. به نظر آخوندزاده، وزن و قافیه در یک اثر می تواند درست باشد، اما اگر در شعر مقفا و موزون، حقیقت، معنای آن و زیبایی انعکاس نیابد؛ آن شعر ارزش هنری نخواهد داشت. در هنر، فقط حقیقت شیرین است. تنها شنیدن صدای حقیقت گوشنواز است، هنرمند واقعی کسی است که «فلسوفانه صاحب خیال و الهام باشد، به طبیعت و خصلت انسانی آشنا شود و قادر به درک و بیان حقیقی هنر باشد.» آخوندزاده این خواست خود را در «فهرست کتاب» چنین خلاصه می کند: «اگر مصیبت و یا بهجت با بیان کمافی واقع طبایع و اخلاق بشریه، مقبول و موثر طبیعت مستمع شد، به واضع و مصنف چنین نقلی، حکیم روشن روان و عارف طبایع انسان گویند و به ناقل کامل، سخنگوی قابل.»

به نظر آخوندزاده، هدف اصلی هنر، پرورش سجایای انسانی و نمودن صراط مستقیم به انسان هاست. نخستین نشانه ی هنرمندی نیز حرکت به سوی هدف و درک و شناخت آن است. هنر برای هنر نیست، برای زندگی و اجتماع بشری است. آبخور هنر واقعی حیات اجتماعی، خوی های نیک، قهرمانی و جوانمردی است. «باید انسان سجایای نیکی کسب کند.» و هدف هنر نیز «نیکوگر دانیدن خوی انسان ها و تنبیه شنوندگان و خوانندگان است.» آخوندزاده بارها خاطر نشان می کند که هنرمند در پرورش انسان هایی که در راه انسان دوستی، وطن پرستی، فرهنگ جویی، اخذ خوی نیک و آزادی مبارزه می کنند، وظیفه هایی سنگینی بردوش دارد.

در نامه های کمال الدوله از خرافه پرستانی که اهمیت بزرگ هنرهای

پانزده

زیبا را منکر می‌شوند، انتقاد می‌کنند و از نقش هنر در تکامل مهارت‌های طبیعی انسان سخن می‌گویند: «نعمات مزن، گوش بر نعمه مده، نعمه مخوان، ثناتر یعنی تماشاخانه بنامکن، به ثناتر مرو، رقص مکن، به رقص منگر، ساز مزن، بر ساز گوش مده، شطرنج بازی مکن، نردبازی مکن، تصویر مکش، مجسمه در خانه نگه‌ندار! با وجودی که این کارها همه در ظاهر عملی سبک می‌نماید، اما نمی‌دانید که ذهن را جلا می‌بخشند و خرد را گوه‌ری می‌کنند».

آخوندزاده می‌گوید که هنر برای خدمت به هدف‌ها و مقاصد انسانی، باید پدیده‌های زندگی و انسان را به درستی و چنان که هست بنمایاند و تصویرهای واقعی ارائه کند.

به نظر آخوندزاده، برای هنرمند شدن فقط داشتن استعداد کافی نیست. هنرمند باید بتواند اندیشه‌ها و احساس‌های خود را در خلق هنری خویش به روشنی بیان سازد. به نظر او حصول آن از دو طریق ممکن است: نخستین «قالب پنهان» و دیگری «قالب آشکار» و می‌گوید که قالب آشکار یا مضمون باید به سادگی و روشنی بیان گردد. با این همه به کارشاعرانی که در آثار «ترس‌انگیز» اغراض خود را در «قالب پنهان» می‌ریزند، پربها می‌دهد و آن را مهارتی بزرگ به حساب می‌آورد. مثلاً بیان مستتر عقیده‌های ضد خرافاتی ملای رومی در «مثنوی» سبب حیرت آخوندزاده شده و در این باره به شیخ الاسلام چنین نوشته است: «برای شناساندن ملای رومی به شما، من سه مثل به ترکی منظوم ساختم و به شما فرستادم. ولی مثل او نتوانستم مغز مطلب را استتار کنم. واقعا ملای رومی در پنهان داشتن منز مطلب، استاد کامل و حریف بی‌مثل است». در نامه‌ی دیگری که به «میرزا آقا» نمایشنامه نویس آذربایجانی نوشته، توصیه می‌کند که برای رهایی از تعقیب سیاست قاجاری آثار خود را در قالب پنهان بریزد.

به نظر آخوندزاده هدف شعر جدی تر و پراهمیت‌تر است. باید از لحاظ قالب زیبا و از نظر مضمون موثر و پرهیجان باشد و تارهای دل انسان را به جنبش درآورد. «شعر لامحاله باید باعث تاثیر زیاده در لذت و حزن زیاده شود، اگر نشود، نظم ساده است».

هر شمری نتواند در خواننده چنین تاثیر والایی برجای نهد، شعر نیست، نظم ساده‌ی است. شاعر واقعی به اعماق روح انسان سفر می‌کند و بر ستیغ اندیشه‌ی

شانزده

فلسفی «الهام و خیال فیلسوفانه» گام می‌نهد و خوانندگان خود را نیز به سوی ایده‌آل‌های والا فرامی‌خواند. هر شاعری که فاقد چنین شایستگی باشد، شاعر به‌شمار نمی‌آید. چرا که تنها دقایق چینی‌کاری تصنعی است. آخوندزاده در انتقاد از آثار برخی از شاعران ایران، می‌نویسد: «... و از چگونگی شعر بی‌خبر است و هر نظم پوچ را شعر می‌شمارد. گمان می‌کند که شعر فقط عبارت است از چند لفظ مطمئن که در وزن معینی به نظم درآید و مقفا باشد و محبوب را با صفات غیر واقع تعریف کند و بهار و خزان را با تشبیهات غیر واقع وصف نماید. چنان که دیوان یکی از شاعران متأخر تهران متخلص به **قآنی** از این جفنگیات پر است. دیگر نمی‌فهمد که مضمون در شعر، باید از مضامین نثر به‌مراتب مؤثر تر افتد و یا شعر شامل شکایت و یا حکایت باشد».

علیه‌شاعران نظیره گوی و مرثیه‌سرا و مداحی که انسان‌ها و زیبارخان را با صفاتی غیر طبیعی توصیف می‌کنند، برمی‌خیزد.

وی برای دفاع از شعر واقعی، از نجم‌ثانی وزیر مستمگر شاه اسماعیل ختایی سخن به‌میان می‌آورد و بدین وسیله شاعران چاپلوس و کاسه‌لیس قاجاری ایران را که از هر ابله‌ی ستایش می‌کردند، به‌باد انتقاد می‌گیرد. چرا که فقط انسان‌های والا منش شایسته‌ی تعریف و ستایش هستند: «آیا از نجم‌ثانی چه هنر صادر شده است که شایسته‌ی آن مدح باشد؟ مثل امیدی شاعران دروغگو در ایران بسیارند. مرد عاقل به دروغ‌گویان چرا باید بدین مقدار انعام بدهد؟ این نوع بخشش دلالت نمی‌کند مگر به بلاهت. زیرا که ابلهان را دروغ خوش‌آید».

آخوندزاده شاعرانی مانند هومر، فردوسی، نظامی و شکسپیر را برای شاعران زمانه‌ی خود مثال می‌آورد؛ و می‌خواهد چنان باشند که بتوانند از کاستی‌های زمانه‌ی خویش سخن گویند و نیز حوادث مهم اجتماعی روزگار خود، مبارزات و قهرمانی‌های مردم را منعکس سازند. در جایی از «نامه‌های کمال‌الدوله»، آخوندزاده از هنر هومر ستایش می‌کند و می‌گوید: «در میان ملت یونان از اعصار قدیم شاعری مشهور است که هومر نام دارد. او محاربات و وقوع یافته‌ی وقایع حادث شده و مبارزه‌ی پهلوان‌های یونان در عصر کهن را، مانند فردوسی به‌رشته‌ی نظم کشیده است، چنان که تا این زمان هیچ آفریده‌ی قادر به‌سرودن نظیره‌ی بر

اشعار او نشده است».

اما، در مورد فضولی، آخوندزاده کاملاً سهو کرده است و راه خطا رفته است در حالی که آنچه او از یک شاعر واقعی طلب می‌کند، همه در فضولی جمع است. ظن قوی می‌رود که آخوندزاده درباره‌ی تقلیدگری و غموض سرایی که پس از آخوندزاده در شعر آذربایجان جاری شد، سخن گفته است و یا آن که شاید از تاثیر تصوف بر آثار فضولی ناخوردند بوده است. شاید هم در جوانی و آغاز به نوشتن رساله‌های انتقاد، از فضولی سخن گفته، چنین سهو بزرگی مرتکب شده است.

آخوندزاده هنگام سخن از قالب و مضمون، پیش از هر چیز، مسالهی وحدت این دورا به میان می‌کشد:

« دو چیز از شرایط عمده‌ی شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ. نظمی که حسن مضمون داشته، حسن الفاظ نداشته باشد، مانند مثنوی ملای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعریتش نقصان هست. نظمی که هم حسن الفاظ داشته، حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار قاضی طهرانی، این نظم رکیک و کسالت‌انگیز است، اما باز نوعی از شعر است و باز هنری است. نظمی که که حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامه‌ی فردوسی و خمسه‌ی نظامی و دیوان حافظ، این نظم نشاط افزا و وجد آور و مسلم کل است».

پس از پیش کشیدن مسالهی وحدت قالب و مضمون، بر سر این بحث می‌ایستند که مضمون نو، قالب نو می‌خواهد. خواست او از مضمون نو، نیازهای زندگی اجتماعی عصر خود، اندیشه‌های نو و تمثال انسان نوین است. در همین مسیر، انتقادی که از شعر سروش نام شاعر ایرانی که خود را «آفتاب شعر» نامیده، کرده جالب توجه است.

آخوندزاده در انتقاد از سروش می‌گوید که در شعر او نه حسن مضمون است و نه حسن الفاظ، و از این رو شعر نام نمی‌گیرد. البته شعر سروش مضمون خاص و قالب متناسب با آن دارد، ولی خواه مضمون و خواه قالب، زیبا نیست.

هیچده

منظور آخوندزاده از «زیبایی» (= حسن) نوآوری و کارآیی در قالب و مضمون است. وی علت فقد حسن مضمون در شعر سروش را چنین باز می‌نماید: «مضمون قصیده‌ی شمس‌الشمرا من البدایه الی النهایه دال بر بعض عقاید شیخیه است».

به نظر آخوندزاده آوردن عقاید شیخیه به شعر، کاری عبث و زیانبار و پوسیده است، مضمونی نو و رغبت بخش نیست.

آخوندزاده مثال‌هایی از حسن قالب و حسن مضمون نیز می‌آورد و اسرار آن را می‌شکافد. شعرهای فردوسی، نظامی و حافظ را شعرهایی می‌داند که هم حسن الفاظ دارند و هم حسن مضمون. فردوسی، نظامی و حافظ که سال‌ها پیش از سروش زندگی می‌کرده‌اند، خواه در قالب و خواه در مضمون حقایق سترگه‌ی زمانه‌ی خود را منعکس کرده‌اند. اما سروش، علی‌رغم این که در سده‌ی ۱۹ زندگی می‌کند، به نظر آخوندزاده «دیوانه» است، چرا که عقاید شیخیه را مضمون اشعار خود ساخته است.

دیگر دلیل بی‌لیاقتی سروش آن است که مضامین زمان‌های گذشته را که هزاران بار گفته شده، جویده شده و نوشته شده، باز تکرار می‌کند: «ما این را توانیم گفت که، این عقاید هرگز طرفکی و تازگی ندارد. هزار بار آن‌ها را تظما و شرأ دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. پس مضمونی که طرفکی و تازگی نداشته باشد، اصلاً نشاط‌افزا و فرح‌انگیز نمی‌تواند باشد، بلکه خیلی مکروه و مردود است».

بدین گونه، آخوندزاده مسأله‌ی وحدت مضمون و قالب در هنر و عینی بودن آن دورا با قاطعیت و اصرار مطرح می‌کند و به حل آن می‌کوشد. در بینش زیبایی‌شناسی، او نیز مانند بلینسکی، چرنشفسکی و دو برلیو یوف می‌گوید که «زیبایی، زندگی است و خود مبلغ آن است».

* * *

در گفتارهای انتقادی خود، آخوندزاده به مسأله‌ی تاثیر و دراماتورژی نیز اهمیت خاصی داده است. هنر‌نمایشنامه‌نویسی را «فخر آفرین‌ترین هنرها» می‌نامد و تبلیغ و گسترش آن را در مشرق زمین، از وظایف بزرگ فرهنگی می‌شمارد.

نورده

پس از آن که نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نمایشنامه نویس آذربایجانی را خواند، چنین نوشت: «... امیدوارم که تصنیفات خودتان را به همان قرار که من نشان می‌دهم، به تکمیل رسانیده چاپ بکنید و منتشر بسازید و به ملت خدمت بکنید. و بعد از این نیز به نوشتن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و به جوانان قابل نورسیده هم فن دراما را تعلیم نمایید که هر يك از ایشان در این فن که اشرف فنون اهل یوروپاست، چیزی خیال کرده بنویسند. بلکه از یمن اهتمام شما این فن شریف و این رسم جدید تصنیف، فیما بین ملت ما نیز شهرت به هم رساند و بر همه کس معلوم گردد».

دلیل این که آخوندزاده به هنر نمایش این قدر اهمیت می‌دهد، روشن است. مانند همه‌ی نویسندگان فرهنگ خواه او نیز دریافته بود که به طور کلی هنر در مبارزه با افکار مرتجع و سنن و عادات پوسیده سلاح اندیشگی برنده‌ی است. «لسینگ» یکی از نویسندگان فرهنگ پرور سده‌ی ۱۸، در مبارزه با فئودالیسم، تئاتر را «یگانه‌ترین بیون» می‌نامید. آخوندزاده نیز با الهام و احترامی خاص خود، در آرزوی انتشار آثار نمایشی در مشرق زمین، می‌نویسد: «امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است، فن دراما و رومان است».

آخوندزاده نه تنها از آثار نمایشی و نثر، از دیگر انواع ادبی نظیر طنز نیز که رذالت‌های اجتماع فئودالی را به مسخره می‌گیرد، دفاع می‌کند. در یکی از نامه‌هایش که به «میرزا یوسف خان» نوشته، از اهمیت طنز سخن گفته و اشاره کرده است که شما باید با رمان‌های نویسندگانی چون ولتر، الکساندر دوما، کولدیکو و نیز با فیلسوفان مغرب زمین مانند بوکل و رنان آشنا شوید. به گفته‌ی من باور کنید که انسان پس از سپری شدن دوران کودکی و جوانی، موعظه و اندرز با طبیعتش سازگار نخواهد بود.

خواست آخوندزاده این است که نمایشنامه نویسی مشرق زمین به طور کلی در طریق رئالیسم تکامل یابد. در سخن از تئوری نمایشنامه از برتری آن نسبت به انواع دیگر ادبی و ضرورت شناخت و آگاهی دقیق نمایشنامه نویس از زندگی اجتماعی بحث می‌کند. هدف و اغراض جدی و مهمی پیش پای نمایشنامه نویس

می‌گذارد. عقاید او را در این خصوص، می‌توانیم در نقدی که بر آثار میرزا آقا نوشته ببینیم.

آخوندزاده چهار نمایش میرزا آقا را بررسی و انتقاد می‌کند: (۱) «اشرف‌خان»، (۲) «سرگذشت دهباشی قاسم»، (۳) «سرگذشت آقاهاشم»، و، (۴) «سرگذشت شاهقلی میزنا». ازهریک به‌تنهایی سخن می‌گوید، اما در هر جا مطلبی واحد بیان می‌دارد. و آن این‌که اثر نمایشی از نظر موضوع باید مهم‌ترین جهات زندگی را منعکس کند. که منظور او رخدادهای بزرگ اجتماعی است. لسینگ زمانی درباره‌ی این موضوع در «نمایشنامه نویسی هامبورگ» نوشته بود: «اگر من با اجرای اثر خود، نتوانم هیچ‌انان روحی در تماشاگر ایجاد کنم، پس در آن صورت این‌همه تلاش برای تهیه‌ی یک نمایش، آواره کردن چندین زن و مرد به‌نام هنرپیشه و گرد آوردن مردم در یک سالن چه‌معنی دارد؟ بهتر است به‌جای این‌گونه نمایش، داستانی موجز آورد تا شنونده در خانه‌ی خود بنشیند و از مضمون آن آگاهی یابد... تاثیر برای آن نیست که ما اعمال و رفتار این یا آن شخص را ببینیم و بیاموزیم، برعکس تاثیر به‌خاطر آن است که ما رفتارهای اشخاص گوناگون را تحت شرایط گوناگون ببینیم.»^۱

«سرگذشت شاهقلی میرزا» نوشته‌ی میرزا آقا نیز از این جهت نارساست. و ازین رو، آخوندزاده آن را به‌کلی رد می‌کند و می‌نویسد:

«سرگذشت شاهقلی میرزا سراپا بداست. آن را بسوزانید. به‌ارباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را به‌قلم بیاورند، ایرج میرزا حرکت بدی کرده، بر سر عمومی خود رسوایی فراهم آورده است، والسلام.»

آخوندزاده حادثه‌های ناشی از تصادف را برای نمایشنامه نامتناسب می‌شمارد و در انتقاد از «سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب» می‌گوید که: «بنابر شروط فن دراما، نقل جنده بازی خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل را نیز در تیاتر نمی‌توان آورد. نهایت برای خواندن زیاد عیب ندارد. بدان منظور که در مملکت شما اغلب شروشلقات حکام از منبع این قبیل چیزهاست و نوشتن این چنین سرگذشت از واجبات است.»

۱- کلیات آثار، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱- لسینگ. «گامبورسکیا دراماتورگیا»، ص ۱۸۲.

درمیان آثار میرزا آقا، نمایشنامه‌های «سرگذشت آقاهاشم» و «اشرف‌خان» توجه آخوندزاده را جلب کرده است. زیرا که در این نمایشنامه‌ها از برخی رخدادهای مهم اجتماعی و ویژگی‌های انسانی صحبت شود. در نمایشنامه نخست از مبارزه و عشق یک بی‌نوا، و در نمایشنامه دیگر از استبداد حکومت ایران و ظلم و ستم و توحش دولتیان ضد مشروطه سخن درمیان است. ولی آخوندزاده این نمایشنامه‌ها را نیز از چند جهت از لحاظ پرورش مضمون نارسا می‌شمارد و به نویسنده توصیه می‌کند که در «سرگذشت آقاهاشم»، «آقاهاشم» فقیر را با سواد و خر دمند نشان دهد؛ «سارا» را با حیا و عصمت تصویر کند و در انجام هر دو تارا «خوشبخت» کند. و در نمایشنامه «اشرف‌خان»، ستمگری‌های این حاکم عربستان را به صراحت بیان سازد و چنان کند که در انجام اثر، اشرف‌خان از کارهای خود پشیمان شود و از حکومت کناره‌گیر و با دیگر خلعت حکومت نپوشد و از حکومت و امارت که پشیمانی و غم آورد، تو به کند.

به عبارت دیگر آخوندزاده می‌خواهد که در هر دو نمایشنامه مضمون تقویت و استحکام یابد و تبلیغ اندیشه‌های دمکراتیک را به مثابه‌ی وظیفه‌ی جدی پیش می‌کشد.

وی نوع ادبی نمایش را به دو گونه تقسیم می‌کند: «نقل بهجت» و «نقل مصیبت» (درام و کمدی). به نظر او انسان‌ها در برابر رخدادهای گوناگون زندگی، واکنش‌های گوناگون دارند. در اندرون انسان دو ویژگی مهمی هست که باهم متضادند: گریستن و خندیدن. ماده‌ی اصلی درام حوادث غمگناهی زندگی، و عنصر کمدی رخدادهای خنده‌آور است.

آخوندزاده همچنین انواع «درام جدی»، «کمدی جدی»، و «درام اخلاقی»، را که با کمدی و درام متفاوتند، و از سوی منتقدان سده‌ی ۱۸ به میان کشیده شده، می‌پذیرد، که خواه در آثار خود و خواه در توصیه‌هایش به میرزا آقا می‌توان دید. مثلاً وقتی درباره‌ی نمایشنامه‌ی «اشرف‌خان» میرزا آقا بحث می‌کند، توصیه می‌کند که اشرف‌خان را که اصولاً سیمایی تراژیک است، در انجام نمایشنامه به طریق پشیمانی اصلاح کند. که این خود جهت اساسی «درام جدی» است که با کمدی و درام فرق دارد. از توصیه‌های دیگرش درباره‌ی «سرگذشت کوکب و دهباشی قاسم»، و «سرگذشت آقاهاشم»، دفاعش را از ضوابط نوع «درام جدی» می‌بینیم.

آخوندزاده، چنان که در عمل، در تئوری نیز میل ویژه‌یی به سوی کم‌دی دارد. این، پیش از هر چیز، خود از آن جهت است که زمان او، زمان پوسیدگی بنای فتودالیسم ولودگی شعور قرون وسطایی و کثرت‌حوادث، افکار و اشخاص مضحك بود و افشای کاستی‌های زمانه، اهمیت بزرگ سیاسی-اجتماعی داشت. از سوی دیگر او سود بزرگ اجتماعی طنز و هجو و خنده‌ی معنی‌دار را در نظر می‌آورد. بارها در مکالمات خود تکرار کرده است که هدف کم‌دی فقط خندانیدن مردم نیست، بلکه هدف اصلی تربیت آنان است: «فایده‌ی نقل مصیبت و بهجت، بیان کردن اخلاق و خواص بنی نوع بشر است. مستمع از نیکوهایش خوشحال و عامل و به بدی‌هایش متنبدی و غافل باشد. و هم نفس اماره از استماع این گونه حکایات لذت می‌برد و به جلب سرور از معاصی و مناهی میل نمی‌کند»^۱

حرف‌های آخوندزاده در باره‌ی نمایشنامه‌های خودش، به طور کلی تبیین‌اندیشه‌هایش درباره‌ی این نوع ادبی است: «قصدمن از نوشتن این گونه آثار آن است که مملکت خود را با هنر درام و تئاتر اروپایی آشنا کنم تا شرایط این هنر که فواید لانه‌ایه دارد معلوم شود و به نوشتن این آثار بپردازد.» در بررسی‌های خود پیرامون زبان ادبی، آخوندزاده به این نتیجه رسیده است که به‌طور کلی هر قومی باید آثار ادبی و هنری و فرهنگی خود را به زبان ملی و بومی خویش خلق کند. از این نظر گاه ملاحظاتی در مطلب «کرتیکاعلیه عقیده‌ی سعاوی‌افندی» جالب توجه است. در این مقاله از تاثیر زبان عربی بر فارسی و آذربایجانی بحث می‌کند.

به نظر آخوندزاده زبان آثار هنری باید بر اساس زبان مردم بنیان گیرد. او مخالف «اسلوب عالی و اظهار فضل» بود و می‌گفت: «غرض از لفظ افاده‌ی معناست»، و معتقد بود که هر نوع ادبی، زبانی خاص دارد. زبان شعر از زبان نثر جداست. زبان شعر باید هیجان‌انگیزتر باشد و ظرایف و دقایق زبان توده را در خود منعکس کند. آخوندزاده خود اصطلاح‌هایی مانند «عز و جلالت»، «علیهم الصلوات»، «اقاریب» و «حشرات» را از شعر سرش مثال می‌آورد و می‌گوید که این واژه‌ها را می‌توان در نثر به کار برد ولی در

۱. کلیات آثار، ج ۲، ص ۱۳۵

شمر مقبول نیست. مثلاً «عز و جلاله» از اصطلاحات و اعظان و «علیهم الصلوات» از اصطلاحات جاووشان است که پیشاپیش زوار مشهد و کربلا می‌خوانند.

آخوند زاده در باره‌ی زبان نمایش نیز معتقد است که باید زنده و مؤثر باشد و نمایشنامه‌نویس باید بتواند هنر خود را در طرز و شیوه‌ی بیان نیز بنمایاند. در نامه به میرزا آقا پس از توصیه‌هایی خاص می‌نویسد که این ماجرا ها همه باید با عباراتی شیرین و نمکین ادا شود. انشاالله نیروی قلم شمارا در این عبارات خواهیم دید. اما منظور آخوندزاده از زبان نمایش زبان تك تك بازیگیران است نه زبان نویسندگان. نمایشنامه‌نویس باید اشخاص نمایش را در شکلی هماهنگ با زبان و حرکت آنان به‌خواننده بشناساند. باز در نامه به میرزا آقا جایی که از تمثال «سارا» صحبت می‌کند، می‌گوید: «طوری کنید که سارا با شرم و حیا به نظر آمده باشد. پس به جمیع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدهید». یعنی آخوندزاده می‌خواهد که زبان نمایش متناسب با اشخاص آن باشد. برای آن که بتوان سارا را که به نظر می‌آید بسیار بی‌شرم و بی‌حیاست، تغییر داد و با شرم و حیا به نظر آورد، در دیالوگ‌های او نیز دست برد و دگرگون کرد.

آخوندزاده در بینش انتقادی - زیبایی‌شناسی خود نشان می‌دهد که به مثابه‌ی هنرمند و نیز نظریه‌پرداز ادبی، هوا خواه مدافع آتشین دل رئالیسم و مردمی در ادبیات بوده است.

این نویسنده که بزرگترین اندیشمند و قهرمان تفکر و خداوند سخن زمان خود بود، با بینش اجتماعی سیاسی و فلسفی و آفرینش هنری خود، مرحله‌ی کاملاً نوینی در تاریخ فرهنگ آذربایجان گشود. این بزرگترین نماینده‌ی جهان بینی علمی و ادبیات واقع‌گرای و مبارز آن عهد، تأثیر مثبت و پرقوتی بر تکامل ادبی زمان خود برجای گذاشت.